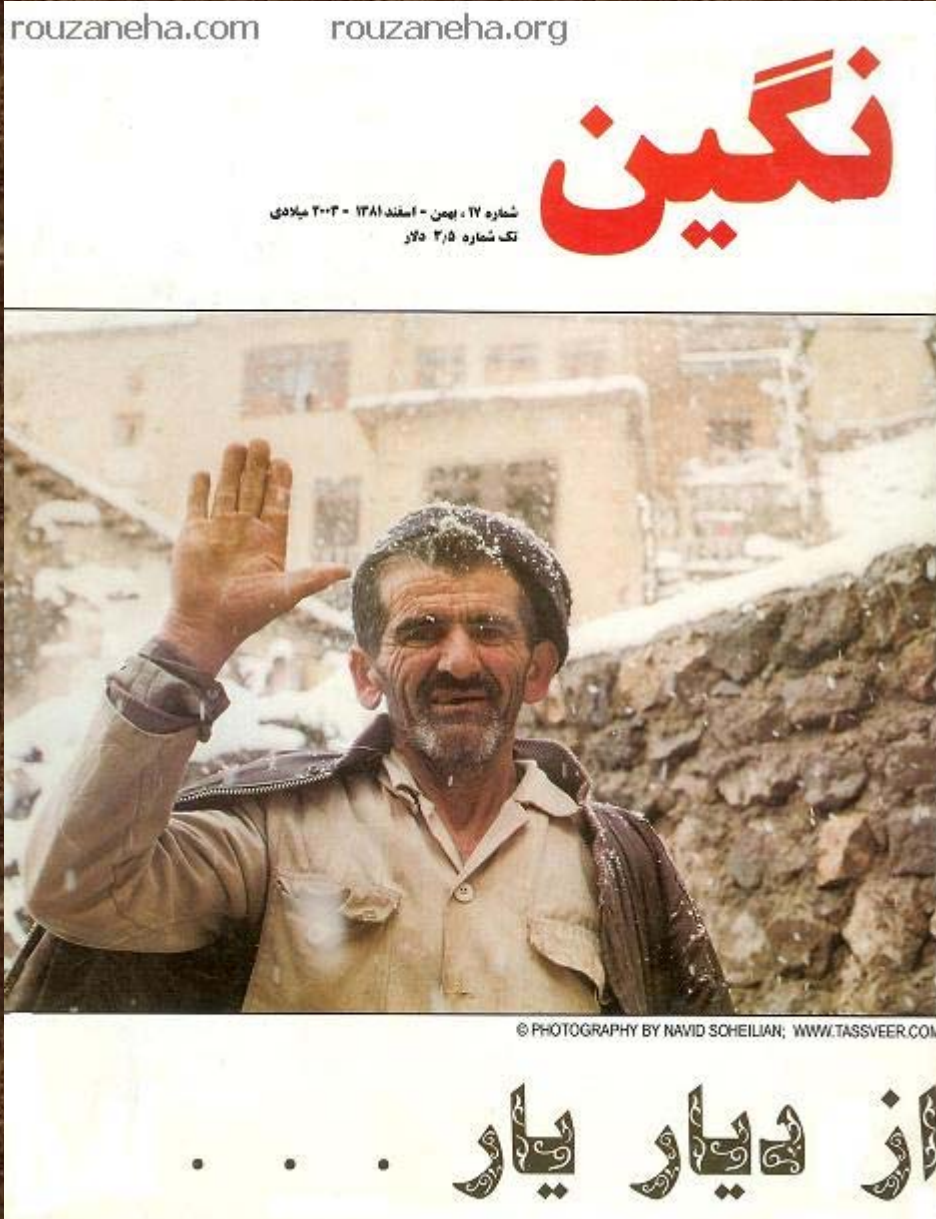




107

علی همدانی [ناصر پاکدامن]:

آعاسی گری / سیچقان ئیل / یک نامه در حاشیهء یک گفتگو



© PHOTOGRAPHY BY NAVID SCHEILIAN; WWW.TASSVEER.COM



در این شماره می خوانید:

راه بی بازگشت..... علی اصغر سیدجوادی
 تاریخ، داستان حرکت بشر سوی آزادی است حمید عنایت
 چرا با جمهوری اسلامی مخالفم؟..... دکتر مصطفی رحیمی
 شاه و امیراسدالله علم م.ع.
 انقلاب هسته‌ای یوش جرج پرکویچ
 چرا آمریکا موضع تهاجمی و قلدرانه دارد؟..... حسین زاهدی
 آعاسی گرانی ناصر پاکدامن
 نیمرخ تاریخ جهانی شدن (گلوبالیزاسیون)..... کاظم علمداری
 اعترافات هیرون یا زبان‌های استبداد... گزنفن - ترجمه دکتر جواد شیخ‌الاسلامی
 اخوان در زندان ابوالقاسم انجوی شیرازی
 از افراط بی‌رویه تا ندامت باگریه..... غفور میرزانی
 نامه‌های ارتشبد فریدون جم احمد بنی‌احمد
 لورنس پل اول - ساتن: ایران شناس ایران دوست انگلیسی سیدحسین امین
 وضع زنان و کودکان در آغاز قرن بیست و یکم دکتر شاپور راسخ
 ایرانی فرنگی دکتر عبدالرضا امیرابراهیمی
 نقش جنسیت در روند تکامل انسانها دکتر رضا بنایی
 خیال‌بافی، در مقابله با واقع‌گرایی و: علم‌ستیزی،
 در خدمت به توجیه وضع موجود..... هوشنگ ثلث‌ب‌دژ
 مارکس و هگل یا شخص ثالث حسن شایگان

روی جلد: روز عید، در یکی از روستاهای ماسوره - عکس از نوید سهیلیان



جهان امن

من همیشه فکر میکردم که به ظاهر هیچ چیز وحشتناک‌تر از جنگ نیست. اما این چند روزه متوجه شده‌ام که از جنگ وحشتناک‌تر، شادی بعضی آدمها از جنگ است. و این حالتی است که بعد از شرح جنگ اخیر در خلیج فارس پدید آمده است. امید آنها اینست که اگر این جنگ به پیروزی برسد دنیا جای امن‌تری برای زیست خواهد بود. روزی که جنگ دوم جهانی به پایان رسید همه خیال میکردند دنیا از آن پس جای امن‌تری برای زیست است. اما چند سالی که از آن زمان گذشت جهانیان احساس کردند که جهان در اثر ناسازگاری شوروی و آمریکا دوباره ناامن شده است. چهل و پنجسال آن ناامنی و دلهره طول کشید تا بالاخره شوروی از صحنه گیتی محو شد و باز جهانیان پنداشتند که عصر تازه‌ای آغاز شده و حالا دیگر جهان جای امن‌تری برای زیست است. ده سالی گذشت و باز دیگر جهان بر اثر وجود دولتهای شر - که صدام حسین مظهر آنها شناخته میشد - ناامن شد. در تاریخ خواهند نوشت، و باز جنگی دیگر آغاز شد، با این امید که جهان بعد از جنگ جای امن‌تری خواهد شد. و همه گفتند آمین. و شعر خیام در یادها زنده شد که: ای کاش که جای آرמידن بودی.

محمود عنایت

نگین

شماره هفدهم - دوره جدید
 ۱۳۸۱ خورشیدی - ۲۰۰۳ میلادی
 مدیر و سردبیر:
 دکتر محمود عنایت
 تلفن و فاکس: ۷۹۴۲ - ۲۶۰ (۳۱۰)

NEGIN

Editor: Dr. Mahmood Enayat
 P. O. Box 7424
 Santa Monica,
 CA 90406
 Tel & Fax: (310)260-7942
 Winter 2002

بهای اشتراک نگین:
 سالانه در آمریکا ۲۰ دلار
 در اروپا ۳۵ دلار
 مجله در حکم و اصلاح ورد و قبول مقالات
 وارده آزاد است

از پذیرش کمک‌هایی که مشروط به پیروی از
 راه و روش کمک‌کننده، خواه در سیاست و
 مذهب و خواه در سایر شئون اجتماعی باشد،
 معذوریم.



ناصر پاکدامن

آغاسی گرائی

مقدمه

«علی همدانی» نامی بود که دوست ارجمند ما «ناصر پاکدامن» در سالهای قبل از انقلاب به عنوان اسم مستعار برای بعضی از نوشته‌هایش انتخاب میکرد و «آغاسی گرائی» هم یکی از آن نوشته‌ها بود که در شماره ۷۰ سال هفتم نگین (آذر ۱۳۵۰) به چاپ رسید. در آن زمان آغاسی و خوانندگانی مثل او در تهران کروفری داشتند. در سالهای اولیه انقلاب تصور میرفت که این بساط برای همیشه برچیده شده است ولی حالا که آنها از آسیاب افتاده گویا در هنوز به همان پاشنه می‌چرخد و آغاسی‌های دیگری در درون مرز وارد میدان شده‌اند و بازار آغاسی‌های برون مرز همچنان گرم است. به این دلیل است که نوشته علی همدانی هنوز لطف و تازگی خود را از دست نداده است.

نگین

آمنه‌ای که چشمش جام شراب آغاسی است، آنهم آغاسی که از قرار شراب هم نمی‌خورد.

گفتند روز سیزده، بچه‌ها در بهشت زهرا (یا سر قبر آقا یا امامزاده عبدالله و یا ابن بابویه) بازی می‌کردند، یکیشان میت شده و در قبر خوابیده، دوتاشان هم نکیر و منکر. سؤال و جواب شب اول قبر است:

- من ربک؟

- تلویزیون.

- من نیکی؟

- رادیو.

- من امامک؟

بالاخره دمل «آمنه» هم سر باز کرد.

سال با «آمنه» شروع شد. همه گفتند امسال دیگر فکر ما هستند. پادشاهان نمی‌رود. بین چند وقت است که ما عرق می‌خوریم و آمنه آمنه می‌گوئیم و اینها حالا تازه به خودشان آمده‌اند و آمنه را به ما عیدی می‌دهند. آغاسی با دستمالش، با رقص سینه و موی سرش، همراه عمونوروز و جمله‌های چرب و چلی تعزیه گردانهای قوطی بگیر و بنشان. صبح آغاسی، ظهر آغاسی، عصر آغاسی. روز اول آغاسی، روز دوم آغاسی، روز سوم آغاسی.

موج آمنه همه جا را فرا گرفت. روزنامه‌ها نوشتند امجدیه پیروزی ایران را با آمنه جشن گرفت و بعد پرسیدند مگر آمنه سرود ملی ماست،

- روزنامه.

و از اینهمه کفر آسمان را ابر می‌گیرد، رعد و برقی می‌زند و دهن قبر باز می‌شود و بچه-میت را می‌بلعد و نکیر و منکر هم هراسان می‌زنند به چاک. بعد گفتند چند روزی است همه شهر می‌رود تماشای قبری که بچه کفری را بلعیده است.

در همین حیص و بیص‌ها بود که قوطی بگیر و بنشان آعاسی را به همه خانه‌ها برد و آمنه را به همه معرفی کرد. در این چند ماهی که گذشته، همه جا آمنه است و چشمهای جام شرابش و جان آتیش گرفته آعاسی.

آعاسی چطور آمد؟ چرا آمد؟ بقول اهل اصطلاح پدیده آعاسی چه زادگاهی در فرآیند حیات اجتماعی - اقتصادی - فرهنگی - تاریخی ووو... جامعه ایران در زمان معاصر دارد؟ آعاسی قمر نیست که صدایش زنگ داشته باشد و با صدایش بسوزد، دلکش هم نیست که «ای ربابه جان» بخواند، مهوش هم نیست.

اینها هیچکدامشان مهوش نیستند. یادتان هست. مهوش، مهوش بزرگ و یا بقول مغازه‌دارها، سوپر مهوش را می‌گوییم که وقتی شروع کرد پنجاه کیلو بود وقتی تمام صد. وقتی هم می‌خواند هیچ شاعری صدایش را نشنید که بگوید «این مهوش است که می‌خواند». مهوش زندگی مردم آنگوش خور را با خودش آورد با همه دردهایشان، عقده‌هایشان، دعواهای عروس و مادرشهرشان و محرومیت جنسیشان، همه را خوب خواند و خواند آنهم با یک دنیا تخیل و شعر، با یک دنیا چرت و پرتی که فقط زاننده ابداع آزاد است و بدیهه‌سرانی. راستی

تصنیف‌های مهوش را کی می‌ساخت؟ یکی از شاعران نو، کهنه، نیم‌دار، موج‌نویی؟... تصنیف سازی که به این خوبی تصنیف‌های عامیانه سرهم کرده کجاست؟ او هم در سمینار تصنیف سازی تالار رودکی شرکت داشته است؟

مهوش یکهو با ماشین فولکس احماقانه سر به‌نیست شد و درخت حادثه را زیارت‌نگاه کرد. در عزایش، آدم معمولی سنت‌شکن شد و نشان داد که لذات دنیوی را به وعده‌های سر خرمن اخروی ترجیح می‌دهد.

سوسن آمد. آمد، خوب هم آمد و خوش هم آمد. حزن و اندوه و غم هجران را گذاشت کنار و برای همه خواند: همیشه، همیشه، همیشه. پرستوها، پرستوها در این جا یک گل هم نمی‌رویه. پرستوها، پرستوها مواظب خودتان باشید، سفید و سیاه فرقی نداره. و بعد هم یک جور غم شاد و دیوانگی عشق: عشق بی حد و حصر، عشق به سیم آخر زده: کارد سلاخ به دلم (همان دلی که از روزی که بیژن مفید مخاطبش ساخت همه فهمیدند ناندانی خویست). و اینکه می‌بخورم، منیر بسوزان مردم آزاری مکن و بالاخره اینکه همه میدونن که عاشقی کار دله، گناه من چیست تقصیر دله، همه میگن دیوانه‌س. اینو خودم میدونم...

این حرفها، حرفهای گنده‌ایست و کار سوسن را مشکل می‌کند. آدمی که می‌خواهد همه برایش بمیرند نباید از «نمیسه» صحبت بکند آنهم در حالیکه همه چیز دارد می‌شود و اصلاً شده؟ قضیه لیوان نیمه پُر و نگاه کردن به نیمه خالی‌اش. این

یعنی منفی‌بافی، یعنی روحیه یأس و بدبینی، یعنی ژان پل سارتری که بقول آن صبح‌نامه‌گرامی، همراه آدولف هیتلر جهانی را به خاک و خون کشید.

نه بهتر است فقط از سرپل «دزفیل» صحبت کنیم که یا یارمان آنجا ایستاده، یا از روی آن رد می‌شود و بعد هم از جانی که آتیش گرفته. خلاصه قضیه را شادتر کنیم، مثبت‌تر کنیم، قهرمان مثبت داشته باشیم و همه را راضی کنیم.

این جاست که حضرت آعاسی می‌تواند روی دست همه بلند شود. هیچ چیز را کم ندارد. از میان توده برخاسته، اول هم با آن‌ها نشسته. آنقدرها هم محو موسیقی تهران‌ساز نشده و رنگ و لعاب ناحیه‌اش را حفظ کرده، رنگ و لعابی که با طنین خاص خودش، به موسیقی عربی نزدیک می‌شود که از عهد عبدالوهاب و ام‌کلثوم تاکنون طعمش از زیر دندان جماعت نرفته است.

این خودش موضوع سوالی است: توجهی که به دنیای عوام با همه مخالفتش پیدا شده و در این ده بیست ساله هم روزبروز شدت یافته. این چشم‌ها، این گوش‌ها از کجا آمده‌اند؟ چرا آنطور برای مهوش سینه چاک می‌دادند و امروز هم اینطور به پای آعاسی پول می‌ریزند؟

خوب اینهایی که امروز می‌خوانند دنباله‌روهای موسیقی مطربی هستند که همیشه بوده: شادتر و بیحیتر از موسیقی احترام‌آمیزی که می‌شاخته گل هفت هزار و هشتصد و نودونهم را نثار خانواده‌های محترم می‌کند. پس توجه آدمهای عادی به این حرفها تازگی ندارد. شادی

آدم‌های کوچ و خیابان توی همین حرفها بوده است. عروسی و عقدکنان و ختنه سوران آنها را همین‌ها شاد می‌کردند: ملی جیب‌برها، نباتی‌ها، مؤدب‌ها، عباس «خوش» دماغها و مهدی مصری‌ها. ساز و آواز مهوش‌مآب هم مال این دنیاست و به دهن این آدمها مژه می‌کند.

منتهی این وسط چیزهایی پیش آمد که قضا را عوض کرد. از یک طرف عده‌ای پولدارتر شدند و هر چه هم پولدارتر شدند زندگی فرهنگی تری پیدا کردند: عروسی را بردند در باشگاه‌ها و هتل‌ها و عروس و داماد را به والس اشتراوس واداشتند و یا اگر هم واداشتند باز فلان خواننده شهیر را دعوت کردند که مؤدبانه برایشان آوازهای مؤدب بخواند که همه کیف بکنند و از هنر واقعی و سنگین لذت ببرند.

وقتی خواننده شهیر و موسیقی‌اش مد شد مطرب‌ها خواه و ناخواه دست و پایشان جمع شد خصوصاً که کمتر پولدارها هم به تقلید بیشتر پولدارها پرداختند. این وسط خدا پدر کافه - رستورانها را بیمار زد که بداد مطربها رسیدند. جماعت عرق خور در کافه‌ها نشستند و عرق خوردند و شنیدند که برایشان آواز می‌خوانند و می‌رقصند. آنها هم سرودست می‌شکستند بفهمند کی میگه کچه (البته باید می‌فهمیدند که این کار دشمنان وطنه و اینجا هم دست خارجی تحریکاتی کرده...).

جامعه‌ای که در یک قطبش عده‌ای از «تیزوم، تیروم» و «عاشق مهوشم من» کیف می‌بردند و در قطب دیگرش عده‌ای از «در کنار جویباری» و «سینه‌اش مرمریه» (آنهم با ته لهجه غلیظ ارمنی)، مثل هر چیز دیگر در حال تغییر بود. فاصله دو قطب از هم بیشتر می‌شد و پولدارها که می‌خواستند به دنیای پولدارترها نزدیک شوند کم کم آنقدر

به آن نزدیک شدند که با همان چشمانی به دور و بر خودشان نگاه کردند که پولدار ترهای پنگه دنیای نگاه می‌کردند. سیاهی شدند از جامعه خودشان. سیاهی که جامعه را جامعه هزار و یکشب می‌بیند. به این ترتیب بود که یکپو به دنبال سیاحانی که از راه دور به تماشا می‌آمدند که چیزهای عجیب و غریب ببینند و سحر و جادوی شرقی کشف کنند و هنر دست نخورده و «اصیل» پیدا کنند سیاحانی پیدا شدند که از راه نزدیک می‌آمدند اما از فاصله بعید اجتماعی. سیاحتی از سر اهرم اجتماعی نشسته‌ها برای لذت بردن از زندگی «سنتی». نمایش «سنتی»، موسیقی «سنتی» و ادا و اطوار آدمهای «سنتی»!

این سیاحان داخلی مشتریان به‌گویی عجب زده زندگی مردم کوچه و خیابان شدند و مردم کوچه و خیابان را به آزمایشگاه زندگی خود بردند تا رویشان «ایران‌شناسی» کنند.

به هر جا که پای سیاح و زوار باز شود عده‌ای هم پیدا می‌شوند که از قبل سیاحان و زواران نان می‌خورند، برای آنها رقص شکم می‌کنند، گاو‌بازی می‌کنند، استریپ‌تیز می‌کنند، با لباس محلی غذا می‌آورند، روضه می‌خوانند، زیارتنامه می‌خوانند. اما لازم نیست که سیاح فقط از راه دور بیاید اگر از فاصله دور اجتماعی هم بیاید کار درست است. گرسنگی برای آدم سیر آفت‌در بی‌معنی است که فقط می‌تواند خنده‌آور و مفرح باشد.

این سرازیر شدن قدرت خرید پولدارترها به سوی «هنرهای عامیانه» عواقبی هم داشت: «شکوفه نو» سالها پاتق و سرگرمی عرق خورهای بود که می‌خواستند شب با دو تا پاچه و یا یک پرس «خوراک»، کار نیم‌بطن عرق کشمش را بکنند (و عرق کشمش که نشمه‌ای باز نشسته وقتی می‌خواست شیرینکاری کند، با دندان درش را باز می‌کرد). اما اگر «شکوفه نو» به یکی از «معظم‌ترین کاباره‌های جهان» تبدیل شد و صحنه‌ای پیدا کرد با چراغها و نورافکن‌های رنگی رنگی و به جای سیاه‌بازی، رقص دختران ژاپنی یا چینی یا نمیدانم کجائی را در برنامه جا داد برای این بود که سیاحان داخلی پایشان باز شده بود و آنها هم چنین می‌خواستند. پس نه تنها زرق و برق کافه زیاد شد و «شکوفه نو» کاباره‌ای شد در «سطح بین‌المللی» و با جایگاه مخصوص خانواده‌های محترم، بلکه نیش و نوش‌های زندگی «سنتی» هم کم و زیاد شد. «نان شده گرون یه من یه قرون» تبدیل شد به نوع خاصی از هجویه‌های سیاسی. پس زهر اجتماعی ریخته شد و نوشش بیشتر چرا که جماعتی که عقده‌های جنسی خودش را با قصه‌های «رشتی» خالی می‌کند به تماشا آمده و هر چه بی‌پروا تر بشنود و ببیند بیشتر می‌آید و بهتر سرکیسه می‌شود.

این جابجائی ارزش‌ها، این هجوم قلبی به سوی توده‌ها یا توده‌گرایی و تقلید مستفنگ‌هاست که پشتوانه اساسی رونق کنونی «هنر توده‌ای» را تشکیل می‌دهد. هنر عوام زینت‌المجالس خواص شده. تعزیه رفته تخت جمشید و مرشد نقال به انجمن ایران و آمریکا.

در این میان آتش بیاری جماعتی روشنفکر هم کار را ساده‌تر کرد. روشنفکر جماعتی که مانده است چه کند. نه راه پیش دارد و نه راه پس.

بیش از پیش هم در عمل شریک دزد است و هم در حرف رفیق قافله و میان این تضاد حرف و عمل گیر کرده است. این میان برای جماعتی از روشنفکران که از واقعیت دور افتاده و نمیدانند چه کنند فرهنگ مردم مفتاح‌الفرج می‌شود. خیال می‌کنند آنچه پائین‌تر است دست نخورده‌تر است، بهتر است، اصیل‌تر است و در این دعوی میان شرق و غرب، خودش مفری است و یا پناهگاهی آنهاست با لعاب ترقیخواهی. گفتم با لعاب ترقیخواهی، چون زمانی گفتند که صحبت از زندگی عوام کردن یعنی شناختن عوام و بستگی داشتن با آنها، اینست که نه تنها فرهنگ عوام کشف شد بلکه همه هم خواستند عوامی بنویسند و با عوام نشست و برخاست کنند. آداب و رسوم محلی جای خودش را توی جراید فخریه باز کرد. به این ترتیب روزنامه‌ای که مال عده‌ای بود و برای عده‌ای نوشته می‌شد می‌خواست این تصور را ایجاد کند که روزنامه «ملی» است، مال همه است، از وضع همه خبر دارد... بی‌اینکه همه‌ای در کار باشد.

در این دوران که دوران انسجام ملت‌ها و ملیت‌هاست این توده‌گرایی همه جا به چشم می‌خورد. توده یعنی توده ملت، یعنی واقعیت یکدستی که می‌تواند در مقابل خارجی قد علم کند. و در این دوران، پناه به «توده»، استناد به «ملت»، واقعیت‌های بی‌شکلی که خبری از چندگانگی و دوگانگی ندارد، بهترین وسیله می‌شود برای جبران شخصیت حقارت‌زده ملت‌ها در این دنیای «ماشینی»! مگر نه اینست که اگر خوب نگاه کنیم ریشه همه چیز را در توده‌های خود می‌بینیم پس بکمک آلات و ابزار توده‌ای می‌توانیم سری توی سرها بلند کنیم آنها سری افکنده را. از قولر آعاسی عوام می‌شود دوانیه روسو درست کرد و در تناظر روحی‌طنین حرفهای برشت را پیدا کرد و چه بهتر از این. می‌شود تعزیه را گذاشت مقابل پیتر بروک و مهدی مصری را جلوی گروتوفسکی. تا بدانند این خداوندان دهر که مائیم که از عالمیان باج گرفتیم و اگر هم نخواستند بدانند بزور شعر و تصنیف و ساز و آواز حقنه‌شان کنیم و سربلند شویم. ما به این مرهم حقارت احتیاج داریم خصوصاً که مرهم، مرهمی است که عرق ملی را هم به جوش می‌آورد. به این ترتیب توده‌گرایی میشود هسته و ملت‌گرایی، پوسته.

این توجه به توده‌ها یعنی لعاب توده‌ای و ملی به جامعه زدن، یعنی از جامعه متناقض، ملت یکپارچه درست کردن، یعنی سرپوش گذاشتن روی ناهمانندی‌ها و همه را به همه چیز بی‌تفاوت کردن.

مسلم است که وقتی شما صحبت از «مردم» می‌کنید، صحبت از «همه» می‌کنید، صحبت از «ملت» می‌کنید دیگر فرقی بین آدم‌ها نمی‌گذارید، تفاوت‌ها را از بین می‌برید و نادیده می‌گیرید، همه با هم برابر می‌شوند و چه چیزی بهتر از این در دنیای نابرابریها.

توده‌گرایی یعنی که توده‌ها هم باشند و هم نباشند یا به بیان بهتر، خودشان نباشند حرفشان باشد، موسیقی‌شان باشد، قصه‌هاشان باشد. یک انبوه بی‌مسئله، انبوه جاننداری که مسئله ندارد، یعنی مرده است. چنین انبوهی محترم است، اصلاً وجودش مسئله نیست راه حل است. راه حل برای آنهائی که دارند و نمیدانند با آنها که ندارند چه کنند. چه

کارگشائی بهتر از این: حرفشان را بزنند و با حلاوتوا گفتن، دهان همه را شیرین کنند، تصور شیرینی را ایجاد کنند.

خصوصاً که در میان آلات و ابزار عوام هم می شود انتخاب کرد: «مفیده ترهائش را دست چین کرد: «این نیز بگذرد» را، «تقدیر چنین بوده» را، «خدا خودش درست می کند» را... به سیم آخر زدن و برانگیختگی را از توی دل لات و لوت ها در آورد و فقط ناموس بازی را نگهداشت و غصه را قصه کرد و آنقدر خواند و خواند و نشان داد که عوام را خواب بگیرد (اگر نه سرگیجه) و بعد هم دستمال کماغذی به دستشان داد که لنگه پا برقصند که «آتش گرفته!» و چرای نفت فروش اهوازی را جانشین چرای شاهزاده دانمارکی کرد: دیگر به «بودن» یا «نبودن» مسئله این نیست بلکه «چرا رسم زمانه این چنینه» که «اخم آینه رنج و عذاب منه» مسئله است. مسئله همه، سرگرمی همه. پس نه تنها راه رفتت، قر دادنت، ایوالله بلکه مسئله ساختت هم ایوالله.

به این ترتیب توده گرائی جماعتی از روشنفکران، هم بتونه ای شد برای پُر کردن شکاف ها و درزهای اجتماعی و هم توشه راهی برای سیاحت داخلی، خصوصاً که تمدن مصور هم رواج پیدا کرد و بقول آن طرف «بکارت توده ها را برداشت».

سینما و تلویزیون فرهنگ توده نما را بل گرفتند. هیچ چیز بهتر از این نمی توانست بازار آنها را گرم کند و به متاع آنها لعاب مطبوعی ببخشد. همه چشم ها دوخته شد به تلویزیون و سینما که دنیای لوطی و لاتی ببیند، حسن کچل ببیند (نه حسن کچلی که باز بر سرش می نشیند و عدالت می آورد بلکه حسن کچلی که لوس و نر، میان تزئینات فرهنگ و هنری در پیچ و خم هسته آلو و برگه زرد آلو گرفتار مانده است) تاراپ تاراپ طبل مرشد بشنود، جوانمردی لوطی را ببیند و پهلوان اکبری را که میمیرد و با مردن خودش همه «پهلوانان» را زنده می کند، پهلوانانی که سبیل از بناگوش دررفته و عصا قورت داده مثل مستوفی الممالک قدم می زنند و رتق و فتق امور می کنند و در زیر سایه آنها ضمناً سرکار استوار ژاندارم چاق و چله برای همه محبوب القلوب می شود و حلال مشکلات و فرشته نجات و مظهر ذکاوت و سیاست. در حالیکه روشنفکر جماعت یا در قیافه دکتر ظاهر می شود که مدام ناله و چسناله سر می دهد و زنجموره می کشد و در مانده و مسخره می ماند و یا در قیافه جماعت اختاپوسی که بی هویت شده و در بند اینست که بالاخره رقیه همان ساماناست یا نه؟ و چه مسئله مهمی! و این میان «تماشائی» چه تماشائی است! و چه پوئیکی خورده است! هنر عوام وسیله تحمیق عوام.

باز هم یکی دو مثال بزنیم: «داش آکل» و «ایوالله» بحث انگیزترین و پولسازترین فیلم های فارسی این چندماهه.

اولی چهارمین اثر سازنده «قصر» است و براساس داستان کوتاهی از «هدایت» راجع به این فیلم خیلی حرف زده اند و خیلی هم می شود حرف زد. کیمیائی رعایت امانت را نکرده است. این تقریباً سرنوشت معمولی همه آثاری است که فیلم شده، اینکه کیمیائی هم در اصل داستان دخل و تصرف کرده مهم نیست. فیلمی ساخته و خواسته اینطور بسازد.

مهم جهت دخل و تصرف هاست. داش آکل هدایت آدمی است که «توی قشری که آداب و رسوم جامعه دور او بسته» دست و پا میزند. دعوای داش آکل و کاکارستم هدایت، دعوای نیکی و بدی نیست، دعوای آدمی است که «نمی خواهد بالای دست خودش کسی را ببیند» یا آدم تحقیر شده مبتلایی که میخواهد تلافی کند.

اما داش آکل کیمیائی آنقدر وارستگی نشان میدهد که آدم را یاد منصور حلاج می اندازد. داش آکل کیمیائی از این رنج می برد که چرا دختر جوانی با پسر جوانی عروسی می کند و داش آکل هدایت همه مسئله اش اینست که چرا دختر حاجی نصیب شوهری می شود که «هم پیرتر و هم بدگل تر» از اوست. داش آکل کیمیائی «معایب و محاسن» ندارد یکپارچه محاسن است.

داش آکل کیمیائی نسخه عوام پسند داش آکل هدایت است: نه تنها هیچ مسئله ای ندارد بلکه حشری تر هم هست، خوب تر هم هست و بالاخره هم ناجوانمردانه کشته نمی شود که دل آدم بسوزد بلکه حساب کاکا را هم می رسد که دل تماشاچی خنک شود. پس تماشائی تر است، پولساز تر است.

از زندگی آدم های دور و بر داش آکل خبری نیست. چه جوری راه می روند، می نشینند، چه می گویند، چه می خورند، چه می کنند. درست است که داستان فیلم خارج از حیطه اقتدار حاکم و داروغه می گذرد و نظم و ناظم هیچ جاد خالتی نمی کند (تنها اظهار وجود نظم دو عس است که بیحال بیحال یک زندانی می برند) اما بالاخره آدم ها که مقوا نیستند. هیچ عکس العملی، هیچ حرفی. چه بی بخار!

آنقدر محیط اجتماعی سفید آب زده و غایب است که بیننده اصلاً نمی فهمد چرا یکهو آخر سر داش آکل غیرتی می شود. هدایت نوشته بود که آخر کار «دیگر حنای داش آکل پیش کسی رنگ نداشت و برایش تره هم خورد نمی کردند. هر جا که وارد می شد درگوشی با هم پیچ پیچ می کردند و او را دست می انداختند». در دنیای مقوائی فیلم کیمیائی خبری از این حرفها نیست چون از زندگی آدمهای واقعی خبری در این فیلم نیست. محیط فیلم، محیط تصنعی است. زندگی عوام بزرگ شده، لباس ها پارگی ندارد، خرابی در کار نیست، یکی دوباری قهوه خانه می بینیم و حیاط مسجد، این مظاهر زندگی «سنتی» آنها در روایت «فرهنگ و هنری» خود. خانه حاج آقا «فرهنگ و هنری» است. راسته بازار، زورخانه «فرهنگ و هنری» است، مال موزه است یعنی مرده است. قمه کشی آدم را یاد شمشیربازی گلاد یا تورها در فیلم های تاریخی هولیوود مآب زَم ساخته می اندازد.

داش آکل کیمیائی تصنعی است درست مثل گریم هنریشه ها و جای زخم قمه روی صورت و ثوقی - داش آکل که هر لحظه ممکنست و ابرود و از روی صورت ادکلن زده و ناست دوسوماره هی می تراشه دیده و ثوقی پرده بردارد. به این ترتیب دنیای داش آکل می شود دنیای مقوائی «پهلوانان» و اینجا هم تاریخ تکرار می شود اما در سطحی بالاتر!

تابه تا و خال لیش، طاقت نمی آورد و می رود روی پل کارون و خودش را می اندازد توی کارون و «چه گل بارون!» اما جوانک دست بردار نیست. چنان آتیش گرفته که می خواهد انتقام بگیرد، آعاسی را بکشد و بالاخره هم هفت تیر روی او می کشد اما آنقدر صبر می کند و ابرو می اندازد و سگرمه هایش را بالا و پائین می برد که رفیق لوطی منش آعاسی با قطار از تهران می رسد و دخلش را می آورد. حالا دیگر همه با هم می توانیم ایوالله بگوئیم و پوست تخمه ها را از روی لباسمان پاک کنیم و زیر لب آمده را زمزمه کنیم و به کانون خانوادگی برگردیم.

نوعی هرج و مرج طلبی که از پایه های توده گرایی است در «ایوالله» هم مثل همه فیلم های دیگر فارسی به چشم می خورد. از قدرت و نظم و کار منظم و اعتراض منظم خبری نیست و جامعه فیلم، جامعه ایست که در آن همه دور از چشم بسته فرشته عدالت، خودشان حساب همدیگر را تصفیه می کنند: می کشند، می زنند، می خورند، انتقام می گیرند و هیچوقت هم هیچکس سر نمی رسد نه برای کمک به مظلومان و نه برای جلوگیری از ظلم. همه این کارها هم فردی است و هر کسی تنهایی و احیاناً با استفاده از دوستی بی شائبه یکی دو نفر مشکلاتش را حل می کند. دنیای مقوایی فیلم فارسی، دنیای مافیای است و فقط هم تا حد مافیا، رگه اعتراض هرج و مرج طلبانه را نشان می دهد.

آدمهای فیلم هیچ مشکلی ندارند: نه مشکل نان و نه مشکل آب. معلوم نیست پولشان از کجا می آید، چه جور هر وقت اراده می کنند تا کسی خالی بهشان می رسد، دوا بهشان می رسد، درمان بهشان می رسد و خلاصه دستی از غیب بیرون می آید و همه گره ها را باز می کند.

اگر کسی به کسی بدی می کند یا برای اینست که اصلاً بدجنس است و یا برای اینکه از راه راست منحرف شده، به اصول اخلاقی پشت پا زده، اخلاق اصول دینی، اخلاق جوانمردی و لوطی گری، اخلاق مردم پاک شهری نشده. شهری بدبختی می آورد. شهر پلیدی می آورد. شهر کثیف است و ده پاک و برخورد شهری با دهاتی، نبرد اهریمن و اهورمزدا، نبردی که هرج و مرج طلبانه و انفرادی جریان می یابد.

پول داشتن مسئله ای نیست چون بالاخره آخر سر معلوم می شود که پولدار شهری، پدر واقعی پسری پول روستائی است که از اول فیلم اینهمه رنج و مرارت کشیده و خودش را به آب و آتش زده. البته در ضمن به «تماشائی» هم بد نگذشته، رقص شکم دیده، مهرویان شناگر دیده، لنگ و پاچه دیده، جمله های چرب و چیلی رمانتیک سوزناک و پند و اندرزهای اخلاقی اخروی شنیده و آدمی را دیده که زده زیر همه چیز و یک تنه همه چیز را درست کرده. نوعی آدم آنارشیزست و هرج و مرج طلب.

این قماش هرج و مرج طلبی، مکمل توده گرایی است و هدفش بیداری نیست، خواب است، نشسته است، بیبوشی است. پس توجه به «قیصر» و فیلم لاتی، گفتگو از مزایا و معایب

انتخاب داش آکل هم بامعنی است. مسلماً بزرگی هدایت در نوشتن داش آکل نیست. داستانی رمانتیک یا به قول خودش طوفانی از عشقی خون آلود. بیشتر شهرت داستان هم در این بود که از زندگی «مردم» حرف می زد و نشان می داد که هدایت از زندگی مردم خبر دارد. به اعتبار «توده گرایی» بود که داش آکل معروف شد و نه به اعتبار خود داستان که به نظر من از داستان های چندان خوب هدایت هم نیست.

یادمان باشد که مقدار معتابیهی از اعتبار و شهرت داش آکل هم روی این بود که جماعتی می خواستند از هدایت تعریف کنند و دنبال جنبه های «مشت» می گشتند و داش آکل را در کنار «حاجی آقا»، «ولنگاری» و «آب زندگی» گذاشتند که رابطه هدایت را با توده ها نشان دهند.

از همان اول توجه به داش آکل ناشی از توده گرایی جماعت روشنفکر بود. حالا هم فیلم کردنش، آنهم با این تفصیل حکایت از توده گرایی کیمیائی می کند که از قیصر به داش آکل رسیده. خدا کند دورتر نرود که فیلمساز خوبیست.

«ایوالله» دیگر فضاحت محض است. افیون شیرینی است برای خراب کردن جماعت و کیسه پُر کردن. اینجا دیگر همه چیز عریان تر به چشم می خورد. آعاسی را جلوی دوربین گذاشته اند و برایش یک داستان زندگی درست کرده اند و آنهم به کمک مبتذل ترین تصویرهای قراردادی.

آعاسی - قهرمان عاشق دختر مرد مشروب خوری است، آنهم در اهواز. البته دخترک همان آمده معروف است که یکدل نه صد دل عاشق آعاسی است. پدر دخترک هم همپایه ای دارد که از طهران آمده، صدای آعاسی را می شنود و کشفش می کند. او را می آورد تهران که در کاباره رفیقش بخواند. صاحب کاباره، جوانک جعلی، قرتی قسمش می آید. آعاسی - قهرمان را قایم می کند پشت صحنه و خودش می آید جلو که آعاسی، این جوانک ساده شهرستانی، بخواند و او هم لب و دهانش را تکان بدهد و ادای خواندن دریاورد. مردمی هم که دوروبرش نشسته اند آنقدر باهوشند که این حقه رشتی را نمی فهمند و هی برای آقا پسر هورا می کشند درحالی که آعاسی پشت پرده دارد عرق می ریزد و ساندویچ سق می زند و برای آمده نامه عاشقانه می نویسد که صبر کن که نوبت ظفر آید.

بالاخره یک شبی قهرمان ما غیرتی می شود چون می بیند جوانک کاباره چی نمی خواهد برای یکی از مشتریها آواز غمناک بخواند، مثل کینک کنگ یا شمشون زنجیرها را پاره می کند و می آید روی صحنه و می زند زیر آواز غمناک. مشتریان محترم کافه باز هم هیچ عکس العملی ندارند فقط جوانک است که می گوید چرا همچی کردی و می خواهد تلافی کند. غافل از اینکه رقابش می شوند حامیان آعاسی، او را نجات می دهند، بهش می رسند، می برندش دکتر که پایش را معالجه کنند. خواننده - قهرمان مدارج ترقی را تند و تند می پیماید و یکشنبه ره دو هزار و پانصد ساله می رود: کافه، صفحه، رادیو، تلویزیون و و با اینحال همش به فکر آمده است. جوانک و دارودسته اش ناراحتند که مهر آمده از دل آعاسی بیرون نرفته می خواهند هر طور شده «قهرمان» را از فکر آمده دریاورند. تاجوانمردانه به آمده کاغذ می نویسد که آعاسی از دست رفت «با در رکاب کن». آمده بیچاره با آن چادر سیاه و سرمه چشمها و ابروهای



دست بدست هم میدهند که یکدل و یکزبان آینه آینه کنند و بگویند که فقط «دل از نامهربونی‌ها غمینه». راستی که «چرا رسم زمانه این چنینه.» و چه زمانه‌ای بهتر از این. نمیدانم کدام گردن کلفت فرانسوی گفته است چراگاه و شخمگاه دو پستان مام وطن است. حالا ما هم می‌توانیم بگوئیم آعاسی و پیکان دو پستان مام وطن است. پیکانیزاسیون و آعاسیزاسیون (یا پیکانیزیشین و آعاسیزیشین) به قول بعضی از محققین خصائص ممتاز تمدن زمان ماست: یکی وارداتی است و سرهم‌بندی و آن یکی هم سرودی در خوشی از سرهم‌بندی. ■

تصنیف شکسته و بحث درباره تعزیه دوظفان مسلم و تناثر شهرنو در محافل و مجامع «محترم» و مطبوعات «محترم‌تر» نشانه‌ای از این نیست که چیز تازه‌ای کشف شده بلکه نشانه این است که عده‌ای چیزهایی را که مدتها وجود داشته تازه کشف کرده‌اند اگرچه تا همین دیروز هم بزور دگنگ خودشان میخواستند همین‌ها را از بین ببرند. و تازه هم کشف کرده‌اند که این حرفها سلاح خوبی است و هم به درد دنیا می‌خورد و هم به درد آخرت. هم روشنفکر نق‌نقو را اگر راضی نکنند از رو می‌برد، هم عوام را سرگرم می‌کند و هم خواص را. پس همه



rouzaneha.com

rouzaneha.org

نگین

شماره دهم - دوره جدید - سال ۱۳۷۹

rouzaneha.com

rouzaneha.org

STOP



der Menschenrechtsverletzung im Iran

اثری از: بهروز حشمت، هنرمند ایرانی مقیم اتریش

در این شماره میخوانید:

راپرت.....
 آقایان! چرا صدای انقلاب را نمی شنوید؟..... دکتر علی اصغر حاج سید جوادی
 همه کشورهای موجود دنیا..... حمید عنایت
 تحلیلی از اوضاع ایران و پیش بینی آینده..... فرهاد بهبهانی
 یادواره نادرپور.....
 یک گفتار تاریخی..... نادر نادرپور
 پیامی از دوست..... دکتر امیر پیشدادی
 دخوی نابغه..... منوچهر امیری
 فرهنگ لاف و کزاف..... احمد بنی احمد
 زمینه سازی کشتار بی مسئولیت..... علی شاهنده
 استعفاء رفسنجانی و آغاز یک گشایش دیگر..... حسین زاهدی
 حکومت الهی و رابطه مهر آمیز آن با مردم..... غفور میرزانی
 تاریخ، سنت، مدرنیسم و..... گفت و شنودی با حسن شایگان نیک
 تنگناهای دیروز و امروز سیاست خارجی ایران..... هوشنگ طلوع
 رنگین کمان کتاب..... شهرنوش پارسا پور
 نامه های ایرانی..... عبدالرضا امیرابراهیمی
 سیچقان نیل..... علی همدانی
 * دنباله مقاله سفر و سوقات، به سبب تراکم مقالات با عرض پوزش از نویسنده محترم و خوانندگان وفادار نگین به شماره بعد موقوف شد.

نگین

شماره دهم - دوره جدید
 سال ۱۳۷۹ خورشیدی - ۲۰۰۰ میلادی

مدیر و سردبیر:

دکتر محمود عنایت

تلفن و فکس: ۲۶۰-۷۹۴۲ (۳۱۰)

NEGIN

Editor: Dr. Mahmoud Enayat

P. O. Box 7424

Santa Monica, CA 90406

Tel & Fax: (310) 260-7942

June 2000

این مجله هر سه ماه یکبار منتشر میشود

بهای اشتراک نگین:

برای چهار شماره در سال ۲۰ دلار

در اروپا سی دلار

مجله در حکم و اصلاح و رد و قبول مقالات
 وارده آزاد است.

از پذیرش کمک‌هایی که مشروط به پیروی

از راه و روش کمک‌کننده، خواه در

سیاست و مذهب و خواه در سایر شئون

اجتماعی باشد معذوریم.

فرم اشتراک مجله نگین

برای اشتراک مجله نگین لطفاً فرم زیر را تکمیل و همراه
 وجه اشتراک به نشانی مجله نگین ارسال فرمائید.

rouzaneha.com
 rouzaneha.org

خواهشمندم نام اینجانب را در فهرست مشترکین آن مجله ثبت
 نمایید و مجله را به نام و نشانی زیر ارسال کنید.

نام:

نشانی:

شهر:

ایالت:

کد پستی:

کشور:

(وجه اشتراک سالیانه نگین در آمریکا ۲۰ دلار و در اروپا ۳۵ دلار است)

چک شخصی (فقط آمریکا) چک بانکی حواله بانکی

لطفاً چک را در وجه مجله نگین بنویسید.

نشانی مجله:

P.O. Box 7424 Santa Monica, CA 90406

Tel & Fax: (310) 260-7942

درگذشت نویسنده و داستان سرای نامدار و شریف معاصر

هوشنگ گلشیری

ضایعه‌ای بزرگ برای جامعه ادب ایران است. او در عین
 کار و تلاش خلاق ادبی، علی‌رغم همه موانع و سخت‌گیری
 و خطراتی که جان وی را تهدید میکرد از فعالیت
 شرافتمندانه در راه دفاع از حقوق سیاسی نویسندگان ایران
 باز نایستاد و در تشکیل کانون نویسندگان سهم مؤثری
 داشت.

به بازماندگانی که داغ این مصیبت را بر دل دارند تسلیم
 می‌گوئیم، گرچه خود نیز از غم‌زدگان این فقدان هستیم.



علی همدانی

[ناصر پاکدامن]

سیچقان نیل

این مطلب در سالهای پیش از انقلاب نوشته شده است و ما فکر می‌کردیم فقط با حال و هوای آن روزگار تطبیق دارد اما درست که در حرفهای نویسنده دقت کنید می‌بینید با اوضاع امروز هم مطابقت دارد.

* این طرف شیخ لطف‌الله، آن طرف مسجد شاه و آن
ور عالی قاپو آن وسط هم اتومبیل پیکان

* اشکنه اشکانی، سیرابی ساسانی، فسنجان حاج میرزا
آغاسی، کباب رستم و دیزی سهراب....

* در عصر کامپیوتر تاریخ از ته قرون وسطی تکرار میشود

می‌کند و دیگران هم حسرت می‌خورند. همه و همه به شما میگویند امروز نباش و فردا باش. فردا مهم‌تر است از امروز. «فردا خیلی دیر نیست». آینده با ماست.

آینده‌ای که واقعی نیست، چون آینده واقعی از حال سرچشمه میگیرد، هر آینده‌ای بچه حال است، از شکم حال بیرون می‌آید.

بیخودی که نمیشود آینده درست کرد. آینده فردا است فردائی که پس از امروز آمده و امروزی که پس از دیروز- دیروز و امروز و فردا بهم مربوط است، بهم وابسته است، علت و معلول است. اما آینده خیالی، آینده افسانه‌ای، با همه ادعاهای علمیش و با همه بار و بندیل جدول و عدد و رقم و کامپیوترش، این رابطه را، این علیت را نادیده می‌گیرد و مثل همه افیونی‌ها از قید جهان آزاد است و در این آزادی چه خوب می‌شود شلنگ و تخته انداخت، دل خوش کرد و بسر شیره مالید. این آینده، آینده حال است که تنظیم خانواده کرده، قرص خورده و عقیم شده. آینده بی‌پدر و مادر است. آینده‌ای است که نازل می‌شود، لم پلد و لم یولد است و وقتی می‌گویند کن، فیکون میشود. این آینده بی در و بیگر بهتر است. هر چه بخواهی همان

خوب نگاه کنید: همه‌اش پیشگویی است و همه‌اش پیش‌بینی. ما همه در آینده زندگی می‌کنیم؛ چنین خواهد شد، چنان خواهد شد. بهشت برین در دو قدمی ماست و دیزک نمیر بهار می‌آد خریزه با خیار می‌آد، شعار اصلی.

پیشگویی، از آینده خوش خبر دادن، از فردایی که دغم و غصه سرآید صحبت کردن، همه جا را گرفته. مثل آن شیخ کذابی که صد سال پیش سراسر اروپا را فرا گرفته بود و حالا سراسر دنیا را. شیخ آینده ضد آن شیخ کذابی است. برای اینست که همه دارند پیش بینی می‌کنند. مهم نیست که ما کجا هستیم، مهم اینست که به کجا خواهیم رسید. و البته معلوم است به کجا. به مدینه فاضله آنهم مدینه فاضله‌ای با مجاری فاضل آب و پر از آدمهای فاضل.

آدمهای فاضل همه پیش‌بینی می‌کنند، همه کارها را با مطالعه قبلی انجام می‌دهند، برنامه می‌ریزند، طرح می‌ریزند. برنامه‌ریزان می‌کند: یعنی فردا را فاضلان ترسیم می‌کنند، به کمک رقم و عدد و به قدرت محاسبات ریاضی، به شما ثابت می‌کنند که در یک چشم بهم زدن، کار تمام است. و این را جدول داده‌ها و ستاده‌ها نشان می‌دهد، الگوهای ریاضی مشکل مشکل نشان می‌دهد، طرح جامع نشان می‌دهد، برنامه نشان می‌دهد، کامپیوتر تصدیق

می شود و در آن همه چیز به رنگی که بخواهی درمی آید: رنگهای قشنگ قشنگ، چشمگیر، خیره کننده، هوش ربا.

البته این آینده خیالی هم برای خودش پشتوانه‌ای دارد، منتها از همان قماش. گذشته خیالی و گذشته هر چه دورتر باشد خیالی تر می شود. گذشته‌ای که خوب شناخته نیست، فقط می دانیم که آن زمانها بزرگ بوده ایم، عظمت داشته ایم، آقایی کرده ایم، پیمان را گذاشته ایم روی دوش مفلوک تر از خودمان و سوار اسب شده ایم. درست یا غلط این حرفها مهم نیست، گذشته محو و غبار آلوده را هم می شود همه جور نقاشی کرد، آنهم نقاشی های دلنشین و دلچسب، شیرین و مخدر.

به این ترتیب یک لنگ انسان در مدینه فاضله گذشته و لنگ دیگرش در مدینه فاضله آینده است، و این وسط دارد در فاضل آب شنا می کند. و این مهم نیست. از ارزش های فرهنگی گذشته کمک بگیریم که فردا را بسازیم. این نمایشنامه ای است که در همه دنیای سوم بازی می شود: خلاق گرسنه و تشنه را در انتظار فردا نگهداشتن. این خصیصه زمان ماست. خصیصه ضد شیخ زمانه ماست: گذشته خیالی را پشتوانه کردن برای فرار به فردا. زندگی کردن در آینده. چون فردا قشنگ تر از امروز است. فردا نیست و امروز هست. امروز محبوس و محصور در واقعیت است و واقعیت هم تلخ. و ما هم حوصله تلخی را نداریم، جرئت تلخی را نداریم. اینست که به فردا پناه می بریم که حساب امروز را پس ندهیم، حساب دیروز را هم پس ندهیم: حساب پیش بینی ها، برنامه ها، وعده های دیروز را که قاعدتاً امروز می بایستی واقعیت پیدا کرده باشد پس ندهیم.

حساب پس دادن کار را مشکل می کند. پیشگو و پیش بین را به حکم واقعیت ها محکوم می کند و واقعیت ها لبخندهایی را که نوید آینده روشن در چهره ها نقش کرده بود به پوزخند و نیشخند بدل می کند.

اما پیش بینی کردن و پیشگویی کردن و آرزوهای دور و دراز در سر بختن بهیچ جا بر نمی خورد. مثلاً یک موقعی بود که همه ممالک جهان سوم آرزو میکردند که سوئیس بشوند.

اما حالا همه جهان سومی ها می خواهند ژاپن شوند ژاپن آسیا، ژاپن آفریقا، ژاپن مناطق حاره، ژاپن مناطق معتدل شمالی، معتدل جنوبی، ژاپن قطب شمال، ژاپن قطب جنوب، ژاپن آمریکای جنوبی.

و ژاپن آمریکای جنوبی، برزیل است. و ماشاءالله هزار ماشاءالله با رشد ده درصد و یازده درصدش و کمی هم تخفیف بدهید دوازده درصدش.

برزیل ژاپن است و ژاپن، برزیل. آنهم در این سال میمون سیچان نیل. و اگر شعری سنتی یک کمی هم جرئت بکنند شاید بشود برزیل و اسرائیل را هم قافیه کرد: برزیل و اسرائیل. اینهم کاری است، خودش نوآوری است. جایزه دارد. و چون هیچ دولتی نیست که سه نشود آنوقت فقط فوتبال می ماند. قافیه آنرا چه کنیم؟ اصلاً چرا برای فوتبال اسم فارسی درست نکنیم؟ ریشه اش که مال خودمان است. و اولین استادیوم صدهزار نفری را هم صفویه درست کردند: میدان نقش جهان. پس چرا ارزش های ملی و معنوی را فراموش کنیم؟ آخر تا کسی! قدما

فوتبال را با اسب و گوی بازی می کردند یعنی فوتبال ما سواره بوده چون ما همیشه سوار بوده ایم. انگلیس ها چوگان ما را گرفته اند پیاده کرده اند و (آنهم چون اسب نداشته اند) و شده است فوتبال. حالا ما باید به خودمان برگردیم و فوتبال سواره را راه بیندازیم. منتهی البته ارزش های گذشته را باید با مقتضیات دوران ماشین و اتم آشتی داد که دنیا پسند بشود. اینست که بجای اسب، باید اتومبیل را وارد میدان کرد. البته اتومبیل مخصوصی که خودمان بتوانیم بسازیم و آنهم بطور انحصاری در تمام دنیا. مثلاً یک مدل واقعاً کورسی از پیکان آنهم به اسم «چوگان» برای بازی «پایل»، روایت جدید چوگان خودمان و یا روایت مستعجم فوتبال. فقط چرخها باید کمی بزرگتر باشد مثل چرخ های درشکه های خودمان.

بازگشت به درشکه، احیاء درشکه، آشتی دادن درشکه - ارزش ملی و اتومبیل - مظهر تمدن صنعتی. (چرا موزه درشکه نداریم؟). این رسالت ماست و پایل، راه حل است. پایل یعنی با پا بازی کردن آنهم با پاهائی که همچون بیل، توپ را در آغوش می گیرند و به سوی هدف پرتاب می کنند. همه پایل بازی کنیم:

فدراسیون پایل، پایل حرفه ای، پایل آماتور، پایل زنان، پایل کودکان، پایل کربلاها. و پایل را در دنیا رواج بدهیم. مسابقات جهانی پایل تشکیل دهیم و حتی زور بزیم که پایل را که بازی ملی ماست ببریم جزو بازیهای المپیک. و همه را دعوت کنیم که بیایند با ما مسابقه پایل بدهند و چه از این بهتر: چون می خواهند پایل بازی کنند باید چوگان ساخت ما را بخرند و این یعنی رونق

صادرات، تسخیر بازارهای جهانی و رشد اقتصادی و چون در مسابقات پایل به مامی بازند افتخارات ملی ما زیادتر می شود. همینطور مدالهای طلا و هورا و خوشحالی برای جام قهرمانی جهان در پایل. پس فکر پایل باشیم. فردا که بر من و تو وز باد مهرگان، و دریاها طلای مذاب خشکتر از صحرای کربلا می شود

پایل سیل دلار و مارک و روبل و فرانک و ین را به کشور ما سرازیر خواهد کرد. یک لحظه تصورش را بکنید: شامیونهای جهانی پایل در میدان نقش جهان اصفهان، اینطرف شیخ لطف الله، آنطرف مسجد شاه و آنور عالی قاپو و آن وسط پیکان - چوگان های ما که می تازند و می برند. چه جشنواره ای بهتر از این.

مهمانسرای شاه عباسی همینطور پر میشود و خالی میشود و چون کفایت نمیکند تمام اصفهان میشود مهمانسرای شاه عباسی. تمام کاروانسراها را مهمانسرا می کنیم. عباس دوم میسازیم، عباس سوم میسازیم، اسمعیل میسازیم، طهماسب اول، دوم و سوم و چهارم و دهم میسازیم، شیخ صفی الدین میسازیم، سلطان حسین میسازیم. اصفهان می شود یکپارچه

صفویه، آنهم صفویه ای که در صفویه بودن دست بغدادهای هارون الرشیدی هالیوود را از پشت می بندد. همش طبق و نقاره و رقص شکم و توری های سبز و صورتی و آبی و همه پر از پولک های طلایی و نقره ای و همه اینها پیچیده در عطر گلاب و اسفند و عود.

و اصفهان در زیر روشنائی چراغ های نئون رنگ پریده و بیخون کیف می کند. کنار زاینده رودی که دریاچه مصنوعی شده و رویش پایل آبی بازی



می‌کنند (البته پاییل آبی هم اختراع کرده‌ایم!)، و الان بهشت می‌شود همش حوض و جوی و جویبار و آشبار و فواره. و بالای هر فواره یک چلچراغ و کنار هر فواره مجسمه گچی دو فرشته چاق و چله و لخت و پتی، تیر و کمان بدست و روی یک پا ایستاده. چهارباغ بی‌درخت را با درخت‌های پلاستیکی پر می‌کنیم: همش سرو و آنهم سروهای بابانوئلی. که البته اسمش را می‌گذاریم سرو عمونوروز و جلوی هر کدام دو تا سیاه می‌گذاریم با لباس قرمز تند که دایره زنگی بزنند و سیاه بازی دریاورند و زیر زبانی «آقای خودم سلام علیکم» بخوانند و پول بگیرند. پولی که بعد ما صرف کمک به کشورهای عقب مانده، زلزله زده، خواب آلوده و خمیازه کشیده می‌کنیم و یا صرف کمک به مؤسسات علمی بزرگ دنیا، و در هر حال صرف کمک به بنی آدم که اعضای یکدیگرند...

همه جا گل سرخ می‌کاریم و کنار هر به گل سرخ یک مجسمه عمر خیام می‌گذاریم با کوزه‌ای در کنارش. نه، اصلاً خیام را در اصفهان پیاده می‌کنیم. سر هر گذر صحنه‌ای از خیام آنهم از روی کارت تبریک‌های کاشانی: یک جا خیام در کارگاه کوزه‌گری، یک جا خیام و ابری که آمد و باز بر سر سبزه گریست، یک جا خیام و لعبتکان و فلک لعبت‌باز و یکجا خیام و آن جام که عقل بر او آفرین می‌زندش. و همه جا خیام و همه جا خیام و البته مهرویان هزار و یکشبی هم کنارش.

حمام شیخ بهائی را راه می‌اندازیم. اصلاً همه حمام‌ها را می‌کنیم حمام شیخ بهائی. در هر اطاق هتل، یک مینی حمام شیخ بهائی می‌گذاریم و یک مینی مستراح مسجد شاه. و منارجنبان را به جنبش درمی‌آوریم: هر دو منار را، و بیست و چهار ساعته آتشکده بالای کوه را روشن می‌کنیم و شها، روی کوه صفا، نمایش نور و صوت راه می‌اندازیم و زرتشت را با ریش بلند و لباس سفیدش به رخ اهل هفتاد و دو ملت می‌کشیم. مادی‌ها را لارویی می‌کنیم و روی آنها پیکان آبی می‌اندازیم. همه رفت و آمدها با پیکان آبی، مثل ونیز، (دیگر کم‌کم دارد مسجل می‌شود که اگر حضرت هم قرار باشد ظهور کند، و در روایات معتبرتر صحبت از دجال است، با پیکان ظهور می‌کند و چه از این بهتر!) تا مطبوعات جهان شگفت‌زده از ونیز شرق صحبت کنند.

و به همه غذاهای ایرانی می‌دهیم: اشکنه اشکانی، سیرابی ساسانی، یخنی ایلخانی، فسنجان حاج میرزا آقاسی، کباب سهراب و دییزی رستم و لیته گردآفرید... نه اصلاً غذاها را از روی یک کتاب طباطبائی که نسخه منحصر بفرد و در عین حال قدیمترین نسخه‌اش را تازه به دست آورده‌ایم درست می‌کنیم که دیگر در اصالتشان حرفی نباشد. و غذاها را توی مجمع‌های بزرگ می‌گذاریم و هر غذا را زیر سرپوشی مثل کلاه خود رستم، و پشت‌بند چنین اطعمه‌ای، اشره: چایی قندپهلوی و ترش و جوشانده و گل‌گاوزبان آنهم به همت شامگرد قهوه‌چی‌های ماهری که پنجاه تا استکان را روی بندبند انگلستان یک‌دستان می‌آورند و می‌برند. و همه اینها به یمن «پاییل»، «پاییل»، یعنی پلی میان گذشته و آینده، یعنی تنها نمونه موفق احیای ارزشهای ملی آنهم بصورتی سازنده و در راه نوسازی

جامعه!

آنوقت است که همینطور از چین و ماچین و هند و یمن و یسار کارشناس می‌آید که از کار ما سر در آورد. یونسکو ما را سرمشق قرار میدهد و ما می‌شویم مرجع تقلید دنیای خودمان. هم مرجع تقلید گرسنه‌ها و هم مرجع تقلید سیرها: چون شکم‌ها را سیر کرده‌ایم بی‌اینکه آلودگی بار بیاوریم. و برای همین هم هست که همه حیران مانده‌اند آنهم انگشت به دماغ. و این را می‌گویند نبوغ، و هی گفتند و باورمان نشد و حالا یکهو آفتاب آمد دلیل آفتابه (و بالعکس). و ماه همیشه زیر ابر نمی‌ماند.

آنوقت است که ماشین، قطار، طیاره، دوچرخه، گاری، درشکه و کجاوه هم از این راه توریست حمل می‌کنند و از آن راه، آهن. پس در هر حملی دو نعمت موجود و از هر نعمت وجهی عاید و چون مهمان‌نواز هستیم توریست‌ها را هم می‌نوازیم، برایشان دوره مخصوص درست می‌کنیم که با ارزشهای ملی ما خوب آشنا شوند. بهرکدام یک قلم نی و یک دوات بالیقه می‌دهیم که بنشینند، زانوشان را بیاورند توی بغلشان و خط درشت مشق کنند. پیرزنهای آمریکایی و کالباس فروش‌های آلمانی مزه میرعماد شدن را می‌چشند و قدر نسخه خطی را می‌فهمند و همینطور رج می‌زنند. «با ادب را ادب سیاه بس است» و به این ترتیب راه حل مؤثری برای جلوگیری از سیاست تسلیحاتی قدرتهای بزرگ پیدا می‌شود و سازمان ملل خوشش می‌آید و به اتفاق آراء قطعنامه‌های خوب خوب صادر می‌کند و به همه دنیا توصیه می‌کند که جشن مهرگان و سده بگیرند و چهارشنبه سوری راه بیندازند. اسکیموها که در شب چهارشنبه آخر سال قطبی چهارشنبه سوری می‌گیرند آنقدر بته می‌سوزانند که همه یخ‌های قطبی آب می‌شود و قطب شمال هوایی پیدا می‌کند نه سرد و نه گرم و همیشه بهار و سازمان ملل می‌بیند که باز هم یکی دیگر از معضلات دنیای امروز که افزایش جمعیت و کمی فضای حیاتی باشد به کمک چهارشنبه سوری حل شد.

توریست‌هایی را که با استعدادند و در خط درشت پیشرفت می‌کنند تشویق می‌کنیم که این بار هی بنویسند «با ادب باش و هر چه خواهی کن. تحریر شده تا بفهمند اگر هر چه می‌خواهند می‌کنند به خاطر بمب اتمی نیست به خاطر ادب است و مستشرقین هجوم می‌آورند که «فرائدالادب» را به همه زبانها ترجمه کنند و بر آن شرح و تفسیر بنویسند. «فرائدالادب» می‌شود جانشین کتاب سرخ، همه کس می‌خواند و همه کس لذت می‌برد. پیرزنهای پولدار جهان متحد شوید و همه با هم بسوی اصفهان.

و قیمت زمین بالا می‌رود. همه دنیا می‌خواهد در اصفهان زندگی کند و بازار زمین داغ و داغتر می‌شود. هر یک و جب خاک خدا را به قیمت خون همه اجدادمان که اول ما را پس انداختند و بعد در راه حفظ وطن جان باختند می‌فروشیم و به این ترتیب از همه آنهایی که در گذرگاه تاریخ بی‌تربیتی کرده‌اند انتقام می‌گیریم: اسکندر و یونانیان، اعراب پاپتی و گرسنه و مغول‌ها از چنگیز تا تیمور و بقیه حضرات، بشمار!

سراسر چهارباغ را می‌کنیم قهوه‌خانه و در همه قهوه‌خانه‌ها نقالی می‌کنیم. البته قبل از نقالی، شعر نو می‌خوانیم و وقتی هم نقال خسته شد شعر نو می‌خوانیم و البته نه فقط نقل رستم و سهراب و بیژن و منیژه بلکه نقل همه شاهکارهای مهم ادبیات جهان را می‌گوئیم: نقل برادران کارامازوف، بینویان، اولیس، دون کیشوت، دن آرام، دکتر زیواگو، دوزخ، جینگوز رجائی، اصلاً یک قهوه‌خانه را اختصاص می‌دهیم به شکسپیر، یکی را به مولیر، یکی را به برشت و همه چیز را قصه می‌کنیم، نقل می‌کنیم، شیرین می‌کنیم. همه چیز با «یکی بود یکی نبود» شروع می‌شود و همه جا را شیرینی می‌گیرد. گله به گله، توی شهر، چشمه درست می‌کنیم. چشمه‌های نشاط و شادی. و از یک چشمه کوکا می‌جوشد و از آن یکی، پیسی. نه، اینجا هم به خودمان برمی‌گردیم از یکی سکنجین می‌زند بیرون و از آن یکی سرکه شیر.

کنار هر قهوه‌خانه یک دکان عتیقه‌فروشی، آنهم چه عتیقه‌هایی از دندان عاریه انسان نشاندارتال گرفته تا تیغ دلاکهای حمام فین و خروار خروار هم نسخه خطی با خط‌های قشنگ قشنگ و همه مذهب و همه مصور به مجالس عدیده بزمی و رزمی. و بعد هم اشیای زیرخاکی از تمدن‌های نشناخته سی و چهار هزار سال پیش. و توی گنج‌ها، اشیای سفالی و لاله‌های تودل برو و کتیبه‌های سنگی بزرگ بزرگ با عکس و تفصیلات به خط‌های کوفی و سیخی و سیخی و سه پایه‌ای. (و این خط‌ها را هم تا آنوقت خودمان اختراع می‌کنیم و کشف می‌کنیم) نسخه خطی کلیات آثار کلثوم ننه، قلمتراش آغامحمدخان، نمد هلاکو در بغداد و خواجه نصیر هم در کنارش، قلیان سلطان محمد خدابنده، کفش احمدین نصر، کلاه نصرین احمد. ماه نخشب «و لوازم کار» حسن صباح و زنجیر نوشیروان بالاغش و پیراهن‌های آستین بلند اردشیر درازدست و شاهپور ذوالاکتاف و کتف‌های بسته‌اش، و بهرامی که گور می‌گرفت همه وقت و غلامی که شد آب جو آرد و شبانی که موسی را دید به راه و مسکوکات خمره خمره و دفته‌ها طبق طبق و بازوبند هوشتر و باز هم دندانهای عاریه انسان نشاندارتال و نمد هلاکو در بغداد و تیغ دلاکهای حمام فین.

و کنار هر عتیقه‌فروشی، خربزه فروشی. آخر خربزه را هم احیاء می‌کنیم. خربزه‌های اصفهان را، زرد طلائی و بزرگ و البته شیرین‌تر از قند. خربزه را به جهانیان معرفی می‌کنیم. اصلاح نژاد خربزه می‌کنیم: همینطور پیوند می‌زنیم: خربزه با آلو، با شفتالو، با آلبالو، با هندوانه، با موز، با آناناس، با طالبی، با دستنبو. با دارابی، با کدو حلوائی و با خربزه و انواع خربزه درست می‌کنیم رنگ و وارنگ، قوس و قرچ. و به این ترتیب تحقیقات کشاورزی را رواج می‌دهیم. مؤسسه خربزه‌شناسی درست می‌کنیم. و با زعالم می‌آید تماشا و ما خربزه صادر می‌کنیم به همه دنیا و مردم از کالیفرنیا می‌روند و می‌آیند روی دست و پای ما می‌افتند که زودتر از همه خربزه‌های دنیا به بازار برسد. و ما تخمه خربزه را جانشین تخمه هندوانه می‌کنیم:

خربزه‌ها مان را که با کدو حلوائی پیوند زده‌ایم تخمه‌هاشان مرغوب‌تر شده است و به این ترتیب نهضت تخمه خربزه به راه می‌اندازیم و تخمه خربزه را جانشین پف فیل می‌کنیم، آنهم باز در سطح جهانی. همه بچه‌های دنیا تخمه خربزه خندان می‌شکنند (آخر، تخمه خربزه‌ها را می‌دهیم با کیلویی دو تومان در دوازده دولاب دندان می‌کنند که هم سطح اشتغال برود بالا و هم راحت‌تر خورده شود).

و در این حیص و بیص کشف می‌کنیم که تخمه خربزه از غذاهای بسیار سالم دنیاست: روغن تخمه خربزه درست می‌کنیم، آرد تخمه خربزه درست می‌کنیم، نان تخمه خربزه درست می‌کنیم. و حتی به کمک تخمه خربزه صنایع دستی را هم رواج می‌دهیم و از تخمه خربزه، کیف و گردن بند و دستبند و دمپایی و حصیر و سفره درست می‌کنیم. و باز بهمه دنیا می‌فرستیم که مات و میهوت بمانند. و ما هم جواب یک سوال ابدی را پیدا می‌کنیم: کشور ما کشور کشاورزی است یا صنعتی؟ معلوم می‌شود کشور ما صنعتی و فلاحتی است، کشت و صنعت است. و باز یونسکو و سازمان بهداشت جهانی و سازمان کشاورزی و خواربار جهان کارشناس می‌فرستند که ببینند چطور یک جامعه سنتی توانسته است صنایع دستی را حفظ کند، صنعت را کشت بدهد، مسئله گرسنگی را حل کنند و و. و. و خربزه‌شناسی می‌شود یکی از علوم پایه. در همه دانشگاه‌های معتبر و نامعتبر جهان، سه واحد خربزه‌شناسی می‌گذارند. اول بصورت درس آزاد و بعد به صورت درس اجباری. و چه کتابها و چه مقاله‌ها که در این باره نمی‌نویسیم اما همه را به صورت نسخه خطی نگه می‌داریم و نسخه خطی‌ها مان را از لاج مستشرق‌ها، قایم می‌کنیم، هر کدامش را در عمارت پنج طبقه‌ای در یکی از شهرها و دهات و اسمش را می‌گذاریم کتابخانه. و چراغهای کتابخانه‌ها را با روغن چراغ می‌سوزانیم. هر که از هر جای دنیا بخواهد بیاید و رنج سفر را متحمل شود و توی کتابخانه‌های ما بنشیند و دود چراغ بخورد و نسخه خطی بخواند. کتابخانه‌های ما در دنیا بی‌نظیر می‌شود و علم ما دوباره رواج می‌گیرد. دوباره ابن سینا داریم، بیهقی داریم، بیرونی داریم اندرونی داریم و همه متبحر در خربزه‌شناسی، و خربزه‌شناسی مکتب‌های مختلف پیدا می‌کند: اصالت وجود، اصالت ماهیت، اصالت روح، اصالت لامسه، اصالت شکل، اصالت محتوی، اصالت تعهد، اصالت تجرد، اصالت نظم، اصالت هرج و مرج و اصالت ماده و ... و به این ترتیب همه «ایسم»‌های جهان رنگ خربزه بخود می‌گیرند و تخمه خربزه‌ای می‌شوند. همه ریاضیدانان روش‌های ریاضی را در خربزه‌شناسی به کار می‌برند و به کمک چرتکه و کامپیوتر و هزار جور ماشین حساب «خربزه نگاری» را درست می‌کنند. و باز یونسکو کارشناس می‌فرستد و بالاخره بعد از سال کتاب، سال تعلیم ترتیب و سال جمعیت، تصمیم می‌گیرد سال خربزه یا تخمه خربزه را اعلام کند، یا اصلاً دهه خربزه و یا سده خربزه یا تخمه خربزه. قرن بیست و یکم می‌شود قرن تخمه خربزه. قرن بازگشت به زمین و ارزشهای زمینی، قرن سازندگی بعد از قرن اتم، قرن ارزشهای هوایی و قرن خرابکاری. و گز را هم فراموش نمی‌کنیم. کنار هر خربزه‌فروشی یک گزفروشی.

حضور نخبه منتقدان بزرگ و روشنفکران بزرگتر و صاحب نظران باز هم بزرگتر و هنرشناسان خیلی خیلی بزرگ.

چند تا بیرون و اندرونی اصل را می‌گیریم با اطاقهای گچ‌بری و آئینه‌کاری و دیوارهای پوشیده از نقاشی و تناثر روحی درستی می‌کنیم. در بیرونی از تماشاچی‌ان پذیرائی می‌کنیم و در اندرونی، کنار درختهای شمشاد و تبریزی، سیاه بازی علم می‌کنیم و تا کله سحر هر و هر می‌خندیم.

چند تا خانقاه را نوسازی می‌کنیم. دستگاه‌های حرارت مرکزی و تهیه تعبیه می‌کنیم و درویش را می‌آوریم که شبهای جمعه ذکر علی هو بگیرند و وقتی به عرش اعلی رسیدند یک قری هم بدهند و سماعی هم بکنند و ترجع بند هاتف را بخوانند از در کلیسا به دلبری ترسآ تا دیکتی هست و هیچ نیست جز او.

همینطور معنویت است که از در و دیوار می‌بارد. ازینور فرهنگ می‌رود بالا و از آنور هنر می‌آید پائین. همه تالارها، تالار هنر و همه جشن‌ها، جشن فرهنگ و همه دالان‌ها، دالان تمدن (و تمدن را هم پارسی سره می‌کنیم: مثلاً چیزی از قبیل شهرداد، شهر شاد، شهر یافت، شهر کرد و و) و ما یک معجزه دیگر هم می‌کنیم. شهر معنوی می‌سازیم آنهم در مقابل شهر مادی غرب: نه اثری و نه خبری از پسر بی ادب و هنری که داشت عباسقلی خان، همه بچه‌ها قرآلعین چهارده ساله و دبایغ نظر علوم کونین، و همه بزرگها از گهواره تا گور دانش بجوه و به این ترتیب معضل شهرنشینی را هم به سرانگشت ارزشهای ملی می‌کشاییم و باز یونسکو کارشناس می‌فرستد و گزارش چاپ می‌زند که مردم بیابند تماشا... و باز هم مردم می‌آیند تماشا و مشق درشت می‌کنند و تخمه خربزه می‌شکنند و پاییل بازی می‌کنند و باز هم آهن می‌رود، آدم می‌آید و باز هم پول می‌ماند. و در این آمد و شد، ما زندگی می‌کنیم و از این آورد و برد کیف می‌کنیم، نشئه می‌شویم و ریال می‌شود دلار یا مارک زمانه که اگر بلرزد جان همه می‌لرزد و شیشه عمر جهان در دست ماست.

و بالاخره اصفهان کم می‌آید. آنوقت سرازیر می‌شویم به جاهای دیگر: قزوین، همدان، نیشابور، سبزوار، کاشان، جاسک و و همه جا را اصفهان می‌کنیم و اصفهان می‌شود یک قطب توسعه و همینطور توسعه پراکنی می‌کند و از یزد قطاب و پشمک و حلوا ارده حاجی خلیفه بیرون می‌آید، از قم، سوهان لقمه‌ای و زعفرانی و کوزه‌های قد و نیمقد، از قزوین نان برنجی و ترشی سیب و مربای خیار، از تبریز کوفته و نقل و نبات، از همدان سفال‌های لانجین مزین به تصویر ابوعلی سینا و منقش به نقشهای باستانی، از بوشهر، رنگینک و از مشهد، خوشاب و سخته. همه جا عمونوروز می‌گذاریم که همه بفهمند عید ما بهتر از همه عیدهای دنیاست، تقویم ما بهتر از تقویم همه دنیاست، پارچه‌ها مان، قالی‌ها مان، کاشی‌ها مان، شعرها مان و بالاخره خودمان، و آنوقت اگر قبول نکردند راه می‌افتیم با تخماق می‌زنیم توی سرشان که قبول کنند. چون دیگر معلوم می‌شود که نیشان پاک نیست، سوء نیت دارند و کسی هم که سوء نیت داشت تکلیفش معلوم است و تکلیف ما هم معلوم. شاگرد اول تاریخ بشریت، بر فراز دنیایی و دنیائی به زیر

گنجا را از لای کساغذهای زوروقی و از میان قالب‌های قوطی کبریتی درمی‌آوریم و دوباره برمی‌گردیم به خودمان و ارزش‌های اصیل و موروثی را احیاء می‌کنیم: گز را می‌گذاریم لای آرد. آنهم آرد تخمه خربزه. و آنهم انواع گز: بادام، پسته، فندق، گردو و بقول مرحوم ویلیام شکسپیر آخرین و نه کمترین گز تخمه خربزه. و همه را مرتب می‌گذاریم توی جعبه‌های چوبی و روی هر جعبه با یکی از خط‌های زیبای فارسی شکسته، کوفی، ثلث، نسخ، نستعلیق و غیره می‌نویسیم (و همین خودش هنر خطاطی را هم زنده می‌کند): شکر شکن شوند همه طوطیان هنر - زین قند پارسی که به بنگاله می‌رود. و چون گز می‌رود بنگاله، ۶۰۰ میلیون ساکنان محترم شبه قاره هند می‌شوند گز خوار. بنگالادش، پاکستان و هندوستان همینطور گز می‌خورند چون دیگر طوطی ندارند. گز از هند به سیلان و سرانندیب می‌رود. به جاکارتا و سوماترا می‌رود، به ژاپن می‌رود (و ژاپنی‌ها تند و تند ترانزیتور و کامپیوترهای قد و نیمقد با ما می‌دهند که از ما گز بگیرند و ما همه چیزمان می‌شود الکترونیک و یک دگمه را که فشار بدهیم همه اسرار مگو را به دست می‌آوریم) و از آنجا به چین و هشتصد میلیون چینی گز می‌خواهد و چه بازاری؟ و باز دنیا می‌ماند حیرتی! و ما کجائیم در این بحر توسعه و ژاپن کجا! و ما گز نکرده باره می‌کنیم.

به شرق گز می‌فرستیم و به غرب، تخمه خربزه، راه ابریشم دوباره راه می‌افتد، راه ابریشم را دوباره می‌کنیم: تکه شرقیش می‌شود راه گز و تکه غربیش راه تخمه خربزه. و تخمه خربزه چنان اهمیتی برای غرب پیدا می‌کند که باز کریستف کلمبی پیدا می‌شود و به سرش می‌زند و سوار کشتی می‌شود که راه نزدیکتر پیدا کند و باز بی آنکه بداند قاره جدیدتری را کشف می‌کند و اسم آنرا می‌گذارد خربزیا [به قیاس استرالیا] یا قاره ششم. و همینطور تاریخ از ته قرون وسطی دوباره تکرار می‌شود و دوباره عصر جدید آغاز می‌شود. برده فروشی، سرخ پوست کنشی و اعلامیه‌های حقوق بشر. و چه قشقرقی که به پا نمی‌شود!

به قدرتی، «اصفهان بای نایت» هم درست می‌کنیم.

اگر توریست‌های عزیز خیلی اصرار کنند می‌توانند مهتاب شبها، با پیکان آبی توی مادی گردش کنند و از توی مادی قورباغه بگیرند و کباب کنند و در پرتو شمع پروانه‌وار کباب قورباغه بخورند. و کباب قورباغه اصفهان دست خاویار بحر خزر را از پشت می‌بندد مخصوصاً که تا آنوقت آلودگی بحر خزر ممکن است کلک هر چی ماهی است کنده باشد. مرگ بر آلودگی. و ما که همه آداب طهارت را بجا می‌آوریم و غسل می‌گیریم و تیمم می‌کنیم پاکیم و پاکیزه و آلودگی نداریم و آلوده نیستیم و اتافی صراط المستقیم.

و چند تا تکیه راه می‌اندازیم با تعزیه. همه تکیه‌ها به معماری سنتی و همه تعزیه‌ها مدرن و درباره موضوع‌های داغ: تعزیه لومومبا، تعزیه چه گوارا، تعزیه ژنرال دوگل و حسنگ وزیر به شعر نو. و همه را با بوق و کرنا بازی می‌کنیم آنهم در



رواج علم، رواج صنعت، رواج تجارت، رواج فلاح، احیای عظمت گذشته و حل معضلات جامعه بشری و همه با خطر پاییل. پس پاییل را فراموش نکنیم. آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است: پا و بیل. و به این ترتیب است که برازیل و ... و پاییل هم قافیه می شود (البته با کمی حسن نیت!).

پای ما. یعنی سر جای واقعی خودمان، راحت می نشینیم و مغممان را بالا می کشیم و نسخه خطی می نویسیم، خاطرات می نویسیم، سند و مدرک چاپ می کنیم و نشان می دهیم که چطور هر چه در جاهای دیگر شده ما کرده ایم و هر چه در اینجا شده دیگران کرده اند، بیگانگان و هم الظالمون. و درآمد سرانه آنقدر زیاد می شود که دیگر کسی حوصله حساب کردنش را نخواهد داشت مگر سازمان ملل که باز کارشناس می فرستد.

rouzaneha.com

rouzaneha.org

این مقاله باید در اصل در جای دیگر چاپ میشد ولی نویسنده بدلائی که اهم آن تفصیل مطلب است ترجیح داد که آنرا در نگین چاپ کند .
 «نگین» حتی المقدور میکوشد که از مناظرات و محاوراتی که جنبه شخصی دارد اجتناب کند ولی در این مورد خاص ، چون محتوی مقاله صرفا جنبه ادبی و تحقیقی دارد و نویسنده از طرح هر نوع نظر شخصی و دخالت در عوالم خصوصی پرهیز کرده است مطلب را در معرض قضاوت خوانندگان میگذاریم .
 توضیح این نکته ضروری است که ما شخصا برای آقای مینوی بعنوان يك محقق احترام قائلم و از آنجا که خود ایشان ، در باب لزوم تحمل در برابر انتقاد و ضرورت نقد و گفتگو و مناظره و مباحثه بکرات مطالبی انشاء کرده اند چاپ این مقاله را نیز بعنوان مظهری از روح نقادی علمی تلقی خواهند کرد و بقیما خود بیش از همه متذکر این واقعیت هستند که یکی از دلائل نارسائی و ضعف فکری و معنوی ما عدم روح انتقادی و نقدان عادت به بحث و گفتگو و درگیری سازنده و سالم علمی است .
 چنانچه پاسخی بر مقاله ذیل از طرف آقای مینوی یا سایر افراد به دفتر مجله برسد بعنوان يك وظیفه اخلاقی متن کامل آنرا چاپ خواهیم کرد .
 نگین

rouzaneha.com

نگین

سال نهم ، شماره 10 ، 30 بهمن 1352

يك نامه

در حاشیه يك گفتگو

[ناصر پاکدامن]

از : علی همدانی

گرداندگان گرامی «کتاب امروز»

خرمالوئیان (Ebenaceae) هستند . خرمندی (Diospyros Lotus) را جنگلشناسان و گیاهشناسان از درختان بومی جنگلهای کرانه دریای مازندران می دانند که «تا ارتفاع ۱۱۰۰ متر از سطح دریا» «از آشارا تا رامیان گرگان» دیده می شود (نگاه کنید به : ساعی (کریم) جنگل شناسی ، انتشارات دانشگاه تهران ، ص ۱۹۳ - ۱۹۲ ، ثابثی (حبیب الله) : درختان و درختچه های ایران ، انتشارات دانشگاه تهران ، ۱۳۴۴ ، ص ۱۳۱ ؛ زرگری (دکتر علی) ، روش شناسائی گیاهان « گیاهان پیوسته گلبرگه » ، تهران ، امیرکبیر ، ۱۳۴۱ ، ص ۲۸ - ۲۶ و شلیمر (جان) : فرهنگ مفردات طبی و دارویی (فرانس، فارسی) - تهران مطبعه علیقلی خان . چاپ سنگی ، ۱۸۷۴) و اما خرمالو (Diospyros Kaki) گونه دیگری از درختان همین تیره ، بومی چین و ژاپن است «وازه گذشته به ایران راه یافته است و در نقاط مختلف کشور به خوبی می روید» (ثابثی ، همان کتاب ، ص ۱۳۰) .

همه آنچه گذشت به توضیح نشان می دهد که خرمالو همان خرمندیل نیست اما سهم جزایر آنتیل در رواج درختی از درختان بومی ژاپن را روشن نمیدارد . شاید یاد آوردن این توصیه آقای مینوی بتواند خواننده را در این امر رهنمون باشد : « مخصوصا از نقل اشتقاقات و وجه تسمیه های مستطبه اقدمین ... و ساختن وجه تسمیه هایی که به شوخی و افسانه شبیه تر است تا به جد و حقیقت باید به شدت پرهیز کرد زیرا که ما از قواعد علم فقه اللغة هنوز هیچ اطلاعی نداریم ... » (م . مینوی : انتقاد مقاله طهران یا تهران آینده . جلد دوم ، ش ۶ ، ص ۱۳۰ ، ۱۳۰۶ ، ص ۵۷) .

این متن نوشته ای است از یکی خوانندگان معمولی «کتاب امروز» و تنها انگیزه او در نوشتن آن ، علاقه ای است که به عالم کتاب و دنیای کتاب نویسان و کتابخوانان در ایران امروز دارد . روشن است که این چنین خواننده ای متن گفتگو با آقای «مجتبی مینوی : پژوهشگر سینه های» را که در کتاب امروز پائیز ۱۳۵۲ انتشار یافت با چه و شور و شوق و علاقه ای خوانده است . در اینجا و آنجا این گفتگو ، اشارات و تلویحاتی بود که کنجکاوای این خواننده را برانگیخت و بر آن شد تا با دقت و حوصله کنجکاوانه تری برخی از قسمت های آنرا بررسی کند . حاصل این کنجکاوای ها در این سطور نقل می شود تا چنانچه مصلحت می بینید و آگاهی دیگر خوانندگان «کتاب امروز» از مطالب آنرا مفید می دانید به انتشار آن دست بزنید .

آقای مینوی در آن گفتگو ، مطلب خود را با رعایت «اصل الا هم فالاهم» بیان کرده اند در این سطور نیز به تبعیت ایشان ، مطالب بیهان ترتیبی که در گفتگو آمده تنظیم گردیده است .

آقای مینوی ضمن گفتگو از مدرسه سپهر و باغ بزرگ آن میگویند : « در این باغ تقریبا تمام نباتات و درختهای دنیا پرورش داده می شد از جمله خرمالو . درخت خرمالو که امروزه فراوان است و میوه آن را همه می شناسند ، در آن روزگار جز در آن باغ در جای دیگر وجود نداشت و ما آن را خرمندیل می گفتیم ، یعنی خرما آنتیل ، خرما جزایر آنتیل ... » (کتاب امروز ، ص ۲۰ ، ستون ۳) .

خواننده از این چند جمله نتیجه می گیرد که خرمالو همان خرمندیل است که یعنی خرما جزایر آنتیل که در حدود شصت سال پیش به ایران رسیده است .

اگر خرمندیل هم نامی باشد برای همان درختی که در زبان ولهجه های فارسی نامهای محلی گوناگونی (خرما ، آمبرو ، اربه ، اربا ، خرمنی ، خرمندی ، خروندی ، انجیل خرما ، اندی خرما ، اینده خرما ، اندوخرما ، کنهو) دارد باید گفت که این درخت با درخت خرمالو یکی نیست . خرمالو و خرمندی دو گونه متفاوت از گیاهان درختی تیره

آقای مینوی در شرح احوال خود گویند : « بعد در عدلیه لامعجان به کار دفتری پرداختم که مصانف شد با هجوم منجاسرین به ایران ، واقعه جنگل و میرزا کوچک خان جنگلی و احسان الله خان ... و همین وقایع سبب شد که تا مدتی نتوانستیم بجای دیگری برویم ... تا اینکه جنگلیها شکست خوردند و رفتند و ۲۶ هزار نفر از مردم رشت شدند به قزوین و تهران مهاجرت کنند که ما هم جزء آنها بودیم ... پس از آن در سال ۱۲۹۹ یعنی در همان سالی که کودتا اتفاق افتاد وارد بارالمعلمین شدم ... » (کتاب امروز ، ص ۳ ، ستون ۲) .

خواننده از این سطور چنین می تواند نتیجه بگیرد که هجوم منجاسرین به ایران و شکست جنگلیها و رفتن ایشان ، همه پیش از سال ۱۲۹۹ و یا در اوایل آن سال و در حال پیش از کودتای ۱۲۹۹ روی داده است . و البته



این نتیجه گیری درست نیست زیرا « هجوم پنجاب برین به ایران » در ۲۸ اردیبهشت ۱۳۹۹ و « شکست جنگلی ها » پس از کودتا و در اواخر پاییز ۱۳۰۰ رخ داده است. (نگاه کنید به فخرانی (ابراهیم) - سردار جنگل - تهران - چاپ اول ۱۳۴۴).

rouzaneha.com

rouzaneha.org

مقایسه با چاپ دوم نسخه اصلی « به چاپ رساندند. » تغییرات و اضافات این چاپ نسبت به چاپ اول یکی مطالبی است که مترجم به ملاحظات از ترجمه آن در آن زمان چشم پوشیده بود از قبیل مطالبی در فصل مربوط به نهضت مزدکیه و غیره. دیگر مطالبی که مولف با توجه به اکتشافات جدید ... از نسخه برشته تحریر آورده و به چاپ دوم کتاب خود افزوده است ... همچنین مترجم به دلائلی ... در ترجمه حواشی قائل به اختصار گردیده و حواشی را از پای صفحات به آخر کتاب برده بود. این حواشی به صورتی که در اصل بود ترجمه شد و دوباره در پای صفحات قرار گرفت. (از سر آغاز منوچهر امیرمکری بر چاپ دوم ایران در زمان ساسانیان، تهران، ۱۳۳۲ - ص ۸).

از همه این توضیحات روشن می شود که اولاً تجدیدنظر در ترجمه « ایران در زمان ساسانیان » و مقابله آن با چاپ دوم نسخه اصلی، به همت آقای منوچهر امیرمکری انجام گرفته است و کسی به نام دکتر امیرمحمد مکرری در این کار دخالتی نداشته است. ثانیاً اگر رشد یاسی در نقل مراجع کتاب کریستنسن، مختصر « جرح و تعدیل » روا داشته و « قائل به اختصار » گردیده آقای مینوی یکباره از ذکر مراجع خودداری کرده اند. ثالثاً آقای منوچهر امیر مکرری که « افتخار انجام این خدمت به تاریخ ایران » را « برای همیشه از آن رشیدیاسی » می داند « جز تکمیل خدمت آن شادروان منظوری ... نداشت » (همانجا، همان صفحه) و مقایسه چاپ دوم « ایران در زمان ساسانیان » با چاپ اول حکایت از تصحیح اغلاط فاحش نمی کند. در جستجوی این اغلاط « فاحش و فراوان » چند فصل از ترجمه رشد یاسی با متن فرانسه مقابله شد و مع التأسف چیزی به چشم نیامد و دقت و روانی ترجمه عوجب تعجب گردید. از این گذشته آنچه در دو کتاب مشترک بود نیز در دو ترجمه مقایسه گردید و موارد اختلافی که به دست آمد دلالت بر اغلاط فاحش رشیدیاسی نکرد بلکه بعکس.

نمونه اول :

Je ne doute pas [D'ailleurs on ne saurait douter] que l'enseignement primaire et en partie au moins, celui des Hautes Etudes aient été aux mains du clergé (1907, p. 67 = 1934, p. 411).

شاهنشاهی ساسانیان : « شکی نیست که لاقط قسمتی از تعلیم ابتدائی و کلیه معارف عالییه به دست پادشاهان بود » (ص ۹۹).
ایران در زمان ساسانیان، ۱۳۱۷ : « وانگهی پادشاهان تعلیمات ابتدائی و لاقط قسمتی از تعلیمات عالییه در دست روحانیون بود » (ص ۲۹۱).
نمونه دوم :

La royauté elle-même ne devint jamais entièrement féodale, elle est attachée à la famille des Arsacides, mais ne se transmet pas nécessairement de père en fils... (1907, p. 8-9 = 1934, p. 15).

شاهنشاهی ساسانیان : « حوزه مخصوص شاهنشاهی هرگز اقطاعی نمی شود و منتفی به دونه اشکانی است اما حتم نیست که از پدر به پسر برسد ... » (ص ۱۰).

ایران در زمان ساسانیان « ۱۳۱۷ » : « در عهد اشکانیان، سلطنت تابع طرز ملوک اطواپی نبود و حق انحصاری خانواده اشکانی محسوب می شد با این قید که سلطنت لزوماً از پدر به پسر نمی رسد » (ص ۴).
نمونه سوم :

"Pourtant quant aux travaux publics, la population des contrées qui en étaient touchées, y contribuaient souvent ... par des redevances extraordinaires". (1907, p. 59).

شاهنشاهی ساسانیان : « معذلك در مورد اعمال مربوط به فواید عامه سکنه بلادی که از آن سود می بردند غالباً ... با پرداخت فرضیهای هنگفت همراهی می کردند » (ص ۸۷ - ۸۶).
ایران در زمان ساسانیان : « اما در خصوص امور عام المنفعه و مالیاتیهای فوق العاده نیز از مردم ایالتی که آن امور به نفع آنان تمام می شد می گرفتند » (ص ۷۷).

رشد یاسی در ترجمه خود که در مجموع دقیق و سلیس است در برگرداندن اصطلاحات یکدستی و یکنواختی بیشتری را رعایت کرده است و این امر در « شاهنشاهی ساسانیان » کمتر به چشم می خورد. اگر به کاربردن اصطلاحاتی از قبیل « آخوند » و « ملا » که اختصاص به زندگی اسلامی دارد در گفتگو از روحانیون زرتشتی خطای فاحش ندانیم (برای نمونه نگاه کنید به ص ۹۹)، Grandes Familles را یکبار « دودمانهای بزرگ » و بار دیگر در همان صفحه « عشایر بزرگ » (ص ۷۰) و Clan را « عشیره » و بار دیگر « قبیله » (ص ۵۰) و Race و Famille را « دوده » ترجمه کردن اگر نادرست نباشد، درك مقصود نویسنده را دشوار تر نامسکن می سازد و آنجا که از پادشاهان سلسله پارت سخن می رود پارت را « پهلوی » ترجمه کردن بی شک نه به خیم

آقای مینوی در ضمن مباحثه خود از یکی از آثار آرتور کریستنسن گفتگو می کند که ترجمه آن به فارسی و بلای عمرایشان شده بود (کتاب امروز، ص ۴، ستون ۳) و این فرصت را غنیمت میدانند تا درباره ترجمه فارسی یکی دیگر از آثار همین مولف « ایران در زمان ساسانیان » که ایشان گمان کرده بودند که مترجم آن « برای اینکه ترجمه او با ترجمه [ایشان] منافات داشت کاری کرده بود که کتاب [ایشان] توقیف شود » اظهار نظر کنند : « ترجمه این کتاب نقائص و اغلاط فاحشی دارد. حواشی آن هم اغلب حذف شده اما بعضاً به نظر دکتر امیرمحمد مکرری ترجمه دوم ترجمه را با اصل مقایسه کرده و بسیاری از نقائص آن را رفع کرده. » (همانجا، ص ۵، ستون ۱).

همانطور که در مباحثه هم آمده است گفتگو از دو اثر مختلف از آرتور شرق شناس دانمارکی، آرتور کریستنسن است. کتاب نخست (که با عنوان « وضع ملت و دولت و دربار در دوره شاهنشاهی ساسانیان » بوسیله آقای مینوی به فارسی ترجمه شده است، تهران، ۱۳۱۴) در سال ۱۹۰۷ در کپنهاگ چاپ شده و کتابی است در ۱۲۰ صفحه. کتاب دوم که نزدیک سی سال پس از کتاب اول انتشار یافته کتابی است در ۵۶۰ صفحه (این کتاب را رشیدیاسی تحت عنوان « ایران در زمان ساسانیان » به فارسی برگردانده است - تهران، مهر ۱۳۱۷) در ۱۹۴۴، چاپ دوم کتاب « ایران در زمان ساسانیان » با تجدیدنظر و اضافات مولف در پاریس انتشار یافت.

ماخذ ترجمه آقای مینوی نسخه ای از کتاب است که مولف « آن را با اصلاحات و حذف و اضافات مهم » برای ایشان ارسال داشتند و « سبب اختلافاتی که میان این ترجمه با اصل چاپی دیده می شود همین است. » (« شاهنشاهی ساسانیان »، ص ۱۸۳) - با توجه به این تذکر، مقایسه ترجمه آقای مینوی با متن چاپی فرانسوی بی حاصل می گردد مگر در مورد آن قسمت هایی که مولف بی تغییر یا با کمی تغییر در کتاب دوم خود نقل کرده است (مانند صفحات ۳۰-۱۹، کتاب نخست که همان صفحات ۱۰۵-۹۳ کتاب دوم است). در هر دو کتاب کریستنسن، در هر صفحه پانویس های متعدد وجود دارد که برخی ماخذ و مرجع نوشته ها را به دست می دهد و برخی دیگر توضیح است و حاشیه.

در مورد حواشی آقای مینوی « در ترجمه کتاب، ذکر اسناد و ماخذ مولف را غالباً لازم نسرماند » زیرا کتاب های مزبور در دسترس خوانندگان عمومی نیست و از پیشتر آنها حتی یک نسخه هم در ایران یافت نمی شود. و آنها که دسترس به ماخذ دارند ناچار اصل فرانسه مولف را نیز به دست دارند و از روی آن، سند مطالب و حتی عدد صفحه و سطر کتابها را هم می توانند بیابند (« شاهنشاهی ساسانیان »، ص ۱۸۳). برای آنکه منظور از « غالباً » تا اندازه ای روشن شود بدینست که بدانیم که از دوازده پانویس فصل ششم فقط یکی در ترجمه فارسی آمده است و از سی و سه پانویس صفحات ۹۳-۸۸ متن اصلی فقط ۹ پانویس در ترجمه فارسی به چشم می خورد (صفحات ۱۴۲-۱۳۲). روال کار مترجم « ایران در زمان ساسانیان » چنین نبوده است.

اساس ترجمه رشیدیاسی همان متن چاپ اول « ایران در زمان ساسانیان » است. حواشی و یادداشت های کتاب را هم « با مختصر جرح و تعدیل به مقتضای احوال خوانندگان ایرانی در آخر کتاب » قرار داده اند و در مورد نوع دیگری از یادداشتها که « ارجاع به کتب و مجلات اروپائی بود که اکثر آنها اصلاً در ایران وجود ندارد و در اروپا هم کمیاب است پس خواننده این کتاب سودی از آنها نمی تواند ببرد در این خصوص ما نام کتب و مولفان معروف را ذکر کردیم ولی از تکرار شماره صفحات و بندها و فقره های آن کتب خودداری نمودیم زیرا که اگر کسی واقفاً بقدری متتبع باشد که آن اسناد کمیاب را به دست بیاورد ... البته به اصل این کتاب هم میتواند دست یابد و در آنجا صفحات و فقرات هر يك از ماخذ را دقیقاً پیدا کند اما برای عموم خوانندگان عادی ذکر اعداد صفحه و بند و فقره ضرورت ندارد » (ایران در زمان ساسانیان، مقدمه مترجم، صفحات ۷ - ۵).

بنابراین رشیدیاسی که استدلالی شبیه استدلال آقای مینوی نمی نماید حواشی را با « مختصر جرح و تعدیل » ترجمه کرده اند و در پایان کتاب به چاپ رسانده اند (صفحات ۳۷۴ تا ۴۵۰ چاپ اول) و « نام کتب و مجلات اروپائی را هم ذکر کرده اند ولی از تکرار شماره صفحات و بندها و فقره ها خودداری کرده اند. »

در سال ۱۳۳۲ آقای منوچهر امیرمکری ترجمه رشیدیاسی را « پس از

گذاشته است و از این طریق میتوانیم هر يك را در تالیف این کتاب ارزیابی کرد.

بنابراین واضح است که غرض آقای مینوی این بوده که یگونی پذیرست به جلدی یاد شده، حاصل کار ایشان به تنهایی نیست بلکه حاصل همکاری گروهی پنج نفره می باشد.

و اما درباره همکاری با آرتور ایوپ و همسرش در نوشتن کتاب بررسی هنرهای ایران.

«بررسی هنرهای ایران» ساده‌تر بگویم «بررسی هنر و معماری ایرانی»، کتابی است مرکب از شش جلد (دوازده جلد در چاپ اخیری که در ژاپن صورت گرفته است) که سه جلد نخستین (شش جلد نخست در چاپ اخیر) آن را متن ۶۸ مقاله (و سه هفتاد و دو «کتاب امروز» ص ۵، ستون دوم) و یا هفتاد «همانجا، همان صفحه» ستون سوم) مقاله در باره هنر و معماری ایران از دوران پیش از تاریخ تا زمان حال تشکیل میدهد. مجلدات بعدی تصاویر آثار هنری گوناگونی را به دست می‌دهد که در مجلدات نخستین مورد استناد و بحث قرار گرفته است.

تدوین این کتاب با نظر آرتور ایوپ انجام شده است و به اصطلاح «ویراستار» Editor کتاب او بوده است و در این امر از معاونت یک کمک ویراستار Assistant Editor که خانم فیلیس آکرمن (همسر او باشد) برخوردار بوده است. علاوه بر این، نه تن از مستشرقان متخصص در هنرهای اسلامی و ایرانی هم به عنوان «هیات مشاوران» با ویراستار همکاری داشته‌اند.

نوع و میزان مشارکت آقای مینوی در تدوین «بررسی ...» چه بوده است؟ راستی مگر در زمان تدوین کتاب (سالهای ۱۹۳۶-۳۹) احاطه ایشان به هنرهای ایرانی و تاریخ تحول آنها، در پایه‌ای بوده است که در چنین کار تخصصی مورد استناد و استناد قرار بگیرد؟ پس چه گونه است که در فهرست آثار و مقالات ایشان (نگاه کنید به: نامه مینوی، تهران، مهر ۱۳۵۰، ص ۱۳۵۰) با نوزده سیست و هشت) عنوانی که حکایت از این هنرشناسی بنماید به چشم نمی‌خورد؟

نگاهی به «بررسی هنرهای ایران» کیفیت و نوع این همکاری را روشن می‌کند:

الف: یکنواخت کردن نحوه املاي کلمات فارسی و عربی به الفبای لاتین تا که در سراسر کتاب مثلاً نام اصفهان یا تبریز به شیوه واحدی نوشته‌آید. به این منظور سردیس راس، مستشرق انگلیسی، شیوه نوشتن کلمات فارسی و عربی به الفبای لاتین را تعیین کرده است و آقایان دکتر آتینگهاوزن و مجتبی مینوی «سه کلمات را مطابق دستورالعمل سردیس راس و به پیروی از شیوه ابداعی او، بصورت یکنواختی نوشته‌اند (مقدمه یوپ، ج اول، ص XVII) و به این منظور لابه‌لای مقالات را خواندند!

ب: یوپ در پایان مقدمه خود (همانجا، صفحه XXI) از بسیاری کسان که او را به نحوی حیاتی در ایجاد «بررسی ...» کمک کرده‌اند سپاسگزاری می‌نماید و سپس کمی دورتر می‌نویسد: «جستجوهای خستگی ناپذیر آقای م. مینوی در منابع عربی و فارسی به بسیاری از اظهار نظرها محتوی و قدرت بخشید».

در واقع یکی از موجبات ذکر نام آقای مینوی در بعضی از مقالات کتاب (و خصوصاً در مقالات یوپ و همسرش) اینست که ایشان از برخی از متون فارسی و عربی (تاریخ بیهقی، راحة الصدور، سورة الارض این حوقل، روضة الجنات، ظفرنامه علی زیدی ...) اشارات و اطلاعات راجع به معماری و دیگر هنرهای ایرانی را گردآوری کرده در اختیار نویسندگان مقالات مختلف (و خاصه خانم و آقای یوپ) گذاشته‌اند و نویسندگان هم همچنانکه مرسوم است در هر مورد از آقای مینوی تشکر کرده‌اند.

ج: اما چنین مواردی در مجموع زیاد نیست و آنچه اساساً موجب ذکر نام آقای مینوی در فصول مربوط به هنرهای ایران در دوره اسلامی شده این است که ایشان در خواندن متن کتبیه‌ها و لوحه‌های فارسی و عربی، نقوش سکه‌ها و برگرداندن این متون به زبان انگلیسی، نویسندگان را یاری کرده است.

اگر فهرست اعلام کتاب دقیق باشد (چاپ ژاپن، جلد ۶) نام آقای مینوی در مجموع حدود صد و سی بار (و نه بیش از صد و پنجاه بار) در کتاب آمده است و از این کل، صد و بیست بار آن برای سپاسگزاری از ایشان است که به تنهایی یا با همکاری دیگری روی سکه‌ای یا بیینی را در حاشیه قالبچه‌ای و یا لوحه‌ای و یا سنگ قبری را خوانده‌اند!

د: ارتباط دیگر آقای مینوی با «بررسی ...» مشارکت در تحریر یکی از مقالات (درباره تاریخ خط فارسی) است. نام نویسندگان همه مقالات مهم در صفحه اول و هم در بالای همه صفحات زوج مقاله ایشان و هم در فهرست کتاب ذکر شده است، اما مقاله‌ای که ایشان در تدوین آن همکاری داشته‌اند نام نویسنده و مولف ندارد. «ویراستار» کتاب علت این وضع استثنائی را در یادداشتی بر ذیل صفحه ۱۷۰۷ روشن می‌کند: هیچ دانشمندی که به تنهایی بتواند مسئولیت نوشتن شرحی کامل درباره خط نویسی فارسی

غرض نویسنده کمکی می‌کند و نه به‌خواننده و نه به گشایش امور مترجم، چه با که «پای عمر او نیز بگذرد» (برای مثال نگاه کنید به صفحات ۸۱۵، ۸۱۶، ۸۱۷ از «شاهنشاهی ساسانیان»)

این میان «اغلاط فاحش و نقائص ترجمه ایران در زمان ساسانیان» کدام است؟ شاید برای فهم این معضل، نقل چند جمله از خاتمه‌ای که آقای مینوی بر ترجمه خود نوشته‌اند بی‌فایده نباشد. «ما به کمال شغف خواهد بود که کتاب دیگر مولف در باب تاریخ تمدن ایران در زمان ساسانیان که جلد اول آن در شرف انتشار است زودتر در دسترس ما قرار گیرد تا شاید خود اینجانب سعادت آن را داشته باشم که ترجمه آن را به‌خوانندگان تقدیم دارم.» (شاهنشاهی ساسانیان ص ۱۸۳) و چون این «سعادت» نصیب ایشان نگردیده است، رشید یاسی اغلاط فاحش کرده‌است!

۶

آقای مینوی از مصائب ویلانی صحبت می‌فرمایند که به دنبال ترجمه «شاهنشاهی ساسانیان» برایشان روی آورده است. پس از چاپ کتاب به لندن می‌روند اما زندگی ایشان در آنجا خیلی به سختی می‌گذرد «چون که بانک اجازه ارسال پول نمی‌دهد». البته این معانت جنبه کلی نداشته و فقط برای ایشان بوده: «رئیس بانک، هژیر، موافقت نمی‌کرد...» (کتاب امروز، ص ۵، ستون ۲).

واضح است که غرض از بانک، بانک ملی ایران و غرض از هژیر، عبدالحسین خان هژیر معروف است. تنها اشکال قضیه در این است که مرحوم هژیر هرگز رئیس بانک ملی نبوده است و فقط از ۱۳۱۰ تا ۱۳۱۹ بازرس دولت در بانک منی بوده است (نگاه کنید به بانک ملی ایران، تاریخچه سی ساله بانک ملی ایران ۱۳۳۷ - ۱۳۰۷، تهران، بانک ملی ایران، ۱۳۳۷، ضمیمه ص ۲۵ و ۲۹) و البته اگر از این مقام خود برای اذیت و ایذاء دیگران سوء استفاده می‌کرده است آدمی بوده است در شمار این همه آتمهای خبیثی که سراسر زندگی را بر «پژوهشگرستپهنده» لبح کرده‌اند.

در هر حال از محقق دقیقی چون ایشان بعید است که آدم سرشناسی را به مقام سرشناس تری برسانند و چنین بی‌دقتی‌ها ممکن است این پرسش را پیش آورد که از کجا این نوع «ارتقا مقام‌ها» و «حرفهای تقریبی» در دیگر حقیقات و پژوهش‌های ایشان نیز راه‌نیافته باشد؟

rouzaneha.com

rouzaneha.org

اقامت آقای مینوی در انگلستان از نظر علمی بی‌ثمر نبوده است. ایشان در شرح این فعالیت‌ها می‌فرمایند: «کاتولوگ کتابهای چستریتی را در چند نوشته که هر جلدی دوازدهم سیزده پاوند به فروش می‌رسد و دیگر میاب هم شده و گیر نمی‌آید.» «دیگر اینکه در نوشتن کتاب «بررسی هنرهای ایران» با آرتور ایوپ و همسرش فیلیس آکرمن همکاری می‌رسم.» و درباره نوع این همکاری نوشته‌اند:

«بند تمام هفتاد و دوم مقاله این کتاب را از مد نظر گذراندم و باره هر موضوع مطالب و یادداشتهایی از کتب فارسی و عربی فراهم کرده در اختیارشان گذاشته‌ام که همه را ذکر کرده‌اند به طوری که بیش از ۱۵۰ بار این کتاب به بنده و تذکراتی که ندادم اشاره شده است.» (کتاب روز، ص ۵، ستون ۲).

درباره نکته اول باید گفت که «فهرست نسخ خطی فارسی و مینیاتور ی ایرانی» کتابخانه چستریتی را ایشان به تنهایی نوشته‌اند. این فهرست در ۱۹۵۹ در سه جلد در دو جلد منتشر شده حاصل کار یک گروه پنج ری (ادگار بلوچه، ا. جی. آربری، ام. رایسون، بی. دبلیو. ویلکینسون مجتبی مینوی) است که اسامی همه به عنوان مولفان کتاب در صفحه عنوان چاپ رسیده است. تا آنجا که نگارنده به یاد دارد هر يك از این ۶ تن نیز امضای خود را برای شرحی که در معرفی نسخه‌ای نوشته



بعضی از مقالات آن اسقاط و بجای آنها مقالاتی در باب مطالب مورد نیاز ایرانیان و سایر فارسی زبانان درج شود. دایرةالمعارف مذکور دارای ۱۰۹۲ صفحه و قریب ۳۰۰۰ مقاله است و بر طبق تخمین یکی از متصدیان آن ... حد متوسط طول مقالات آن ۵ سطر است. از همان اوایل کار معلوم شد که حاصل طرح اولیه - یعنی ترجمه دایرةالمعارف کولومبیا و ایکینگ و درج مقالاتی تازه بجای بعضی از مقالات آن - جوایگیی احتیاجات کنونی فارسی زبانان تواند بود (همانجا، ص ۳) و در نتیجه «کار فراهم ساختن کتاب حاضر بعد از آغاز آن، از صورت ترجمه خارج شد و جنبه تالیف و در بسیاری از موضوع ها جنبه تحقیق یافت» (همانجا، ص ۴).

آقای دکتر مصاحب سرپرست چند نخت دایرةالمعارف، پس توضیح میدهد که «مطلوب این بود که هر دو مجند این دایرةالمعارف یکجا منتشر شود ولی به سبب عوامی ... تالیف و انتشار کتاب پیش از آنچه پیش بینی شده بود بطول انجامید و بهمین جهت تصمیم به انتشار نیمی از آن گرفته شد ... چند دوم علاوه بر مقالات حروفش - ی مشتمل بر یک شمیمه (شامل ارجاعات ... و ترازوی بعضی از اطلاعات و مقالات مندرج در کتاب که در دوره تالیف و چاپ کتاب تغییرات یا تحولات اساسی در آنها راه یافته است و اصلاح دیگر (نقشه های جغرافیائی و و خواهد بود» (همانجا، صفحه ۵).

از آنچه گذشت روشن می شود که برخلاف آنچه در مصاحبه آمده است اولاً: دایرةالمعارف مصاحب تالیف است و نه ترجمه. ثانیاً تدوین جلد اول آن از سال ۱۳۳۵ شروع شده و دو سال طول کشیده است و نه بیست سال. ثالثاً تهیه کنندگان دایرةالمعارف خود به این نکته واقف بوده اند که اطلاعات دایرةالمعارف ممکن است در حین چاپ کهنه شود و بهمین جهت هم مانند دیگر دایرةالمعارف نویسان، رفع این نقیصه را از طریق نشر ضمیمه ای خاص پیش بینی کرده اند. رابعاً با همه آنچه گفته شد در صحت حکم آقای مینوی تردیدی نباید داشت که «باید انداختن دور» زیرا این دایرةالمعارف در سال ۱۳۳۳ یعنی دو سال پیش از شروع به تالیف آن هم کهنه بوده است «چه برسد به امروز». در زبان فارسی دایرةالمعارفی از این نوع وجود نداشته است و اگر در سال ۱۳۳۵، تالیف دایرةالمعارفی را شروع کنند خط فاحشی مرتکب شده اند زیرا که این تالیف از دو سال پیش از آغاز کهنه بوده است. خامساً راستی بایست چند سال دیگر صبر کرد تا جلد های دوم و سوم دایرةالمعارف چاپ شود. آقای شفیمی بگفتی یکی از همکاران «دایرةالمعارف» در همان گفتگو گفته اند که جلد دوم دایرةالمعارف هم دو سال پیش تمام شده است (کتاب امروز، صفحه ۷، ستون اول) و بنابر این باید همین ایام از زیر چاپ درآید. اما راستی چند سال دیگر باید صبر کرد؟ آیا چند سوم دایرةالمعارف زودتر از جلد دوم و سوم ورامین فخر - الدین اسد گرگانی که «شامل مقدمه حواشی و فرهنگ و فهرست و نسخه بدلهاست و تحت طبع است» (ویرامین، تصحیح مجتبی مینوی، تهران، چاپ بروخیم، ۱۳۱۴، ص ۱۰۰، بی نمره) و از سال ۱۳۱۴ تاکنون همانطور تحت طبع مانده است و در این سی و شش سال هم از طراوت و تازگی خود هیچ از دست نداده است منتشر می شود؟ «بخت درآیست». سی و شش سال برای از طبع خارج کردن یک کتاب! آقای مینوی چه درست می پرسند؟ «آیا باید چند سال دیگر صبر کرد؟»

با به عهده بگیرد پیدا نمی شد. «نهاره حل عبارت بود از روش دشوار تالیف دسته جمعی. استاد ا. بیژان A. Bijan یادداشت هایی را تهیه کرده و ویراستاران این یادداشت ها را بسط و گسترش دادند و اضافات اساسی ویراستاران با علامت گروه مشخص شده است. تصحیحات و اضافات با رزنی بوسیله آقای مینوی که بیشتر مسواد برای آغاز تاریخ این هنر و مچنانکه در پانویس ها مشخص شده است اطلاعات دیگری را فراهم آورده اند. نجم شد. این فصل را استاد ارنت کوهل، دکتر م. بهرامی، و آقای س. ح. تقی زاده با نظر انتقادی خواندند و انتقادات با ارزشی کردند. مسئولیت صلی به عهده آقای مینوی و خانم آکرمن است که قسمت اعظم متن را تهیه کردند». (یادداشت ویراستار بریزیل ص ۱۷۰۷).

ویراستار کتاب در حواشی این مقاله، با وسواس و دقت تمام هر پاراگراف را که از کسی گرفته است معین نموده. به این ترتیب در حاشیه ۱۷۰۹ می نویسد که مطالب تازه پاراگراف بعدی (در باره خط و خطاطی در قرون نخستین دوران اسلامی) را آقای مینوی تهیه کردند و ویراستاران نوشتند (قریب ۱۴۴-۱۴۵) و در حاشیه ۱۰ صفحه ۱۷۱۷ می نویسد که این قسمت و سه پاراگراف بعدی را آقای مینوی تهیه کردند (۴۰ سطر). در یکی دو جای دیگر هم توضیحاتی از این نوع دیده می شود که قسمتی را ویراستاران با کمک آقای مینوی نوشته اند (یادداشت یک صفحه ۱۷۳۲).

در چهل سطر که آقای مینوی تهیتهای تهیه کرده اند (ص ۱۷۱۸) می نویسد که قرآن هایی که به حضرت عی (ع) و دیگر ائمه منسوب است جعلی است و در دوران آل بویه و یابی از آن ساخته شده. و در حاشیه همین صفحه ویراستار هشدار می دهد که این نظر آقای مینوی که با همه ظریاتی که درباره خط نویسی اسلامی ابراز شده مغایرت دارد بر پایه مقایسه سه خطی و استاد تاریخ دار مینوی شده است و آقای مینوی این نظر را بر یک تک نگاری درباره «تاریخ خط نویسی عرب» که در دست تهیه دارند توضیح خواهند داد و از آن به تفصیل دفاع خواهند کرد. (حاشیه ۱۷۱۷، حاشیه ۴). به فهرست آثار و نوشته های استاد (نامه مینوی، ذکر شده در بالا) نگاه شد، از چنین تک نگاری درباره خط عربی شناسی بود!

نتیجه همه این توضیحات آنکه اولاً آقای مینوی برخلاف آنچه در مصاحبه می گویند کاتولوگ کتابهای چترینی را نوشته اند. ثانیاً ذکر نام ایشان در «پرسی...» به علت ترجمه یا کمک به ترجمه یا تصحیح رجمه بعضی جملات و ابیات فارسی و عربی بوده است. ثالثاً دخالت مستقیم ایشان در این کتاب، مشارکت و معاونت در تحریر قسمتی بوده است درباره تاریخ خط و خطاطی در ایران (صفحات ۱۷۴۲-۱۷۰۷) و در این فصل هم تنها اظهار ظری که به ایشان نسبت داده شده اظهار نظری است مبتنی بر دلایلی که می بایست بعداً عرضه کنند!

سهم همه کسانی که در یافتن مدرکی و یا در ترجمه سطر، به حقیق و پژوهندهای کمک می کنند در تدوین و تالیف و نوشتن یک اثر علمی چیست؟ نفس ذکر نام کسی در کتابی دلالت بر شرکت او در نوشتن کتاب می کند؟

عیب «دایرةالمعارف» فقط کهنگی ذاتی آن نیست. در این دایرةالمعارف سال هجرت پیشتر را به غلط نوشته اند (کتاب امروز، صفحه ۵، ستون سوم) و «حتی درباره مطالب مربوط به انگلستان هم این کتاب اغلاط بسیار دارد». مثلاً در این دایرةالمعارف توماس آیکت را که اسقفی بوده و در زمان هزاری هشتم در کاتر بوری کشته شده یکی از حواریون مسیح معریمی کرده اند» (همانجا).

الف. دقت و صحت فسرانی که در اظهارات آقای مینوی به چشم می خورد مراجعه به «دایرةالمعارف» را لازم می آورد. در نسخه ای از «دایرةالمعارف» که در دسترس بود (و متأسفانه این نسخه خطی نیست و چاپی است) و در سال ۱۳۴۶ خریداری شده در مقاله «اسلام» (ص ۱۴۳، ستون دوم) چنین آمده است: «اسلام: دیانت توحید که در حدود سنه ۶۱۰ ب. م. [بعد از میلاد] بوسیله محمد (ص) ... در مکه اعلام شد و با وجود مخالفت مشرکین قریش و اجبار محمد (ص) به هجرت از مکه به مدینه در سنه ۶۲۲ میلادی ... در این نسخه در دو تاریخ ۶۱۰ و ۶۲۲ تراشیدگی به چشم می خورد و این تراشیدگی حکایت از آن می کند که مسئولان دایرةالمعارف ابتدایی (غلط چاپی) را اصلاح کرده اند. در کتابخانه های عمومی و خصوصی به چندین نسخه دیگر هم رجوع شد و در همه نسخه ها وضع همین بود یعنی غلط چاپی با دست اصلاح شده بود.

در قسمت دیگری از گفتگوی خود، آقای مینوی نظر خود را درباره دایرةالمعارف مصاحب قدری به تفصیل بیان می کنند: «دروزی که زار شد این دایرةالمعارف ترجمه و چاپ شود، در سال ۱۳۳۳، صنعتی زاده به پیشنهاد تقی زاده سراغ بنده آمد و خواست یک قرارداد دو ساله ببندیم ... (کتاب امروز، صفحه ۵، ستون ۳) چیزی را که قرار بود دو ساله چاپ بود و اطلاعات توان زمان را در دسترس مردم بگذارد، پس از بیست سال درآوردید که همه اطلاعاتش کهنه شده است و باید انداختن دور ... (همانجا، همان صفحه، همان ستون). «دایرةالمعارف در سال ۱۳۳۳ هم کهنه بود چه برسد به امروز. آیا آبادانی که در این کتاب نوشته شده آبادان امروز است؟ و تازه، آیا باید چندسال دیگر صبر کرد تا چند دوم و سوم آن چاپ شود؟» (همانجا، صفحه ۶، ستون سوم).

چند اول دایرةالمعارف (اساس) در سال ۱۳۴۵ انتشار یافت و آقای دکتر مصاحب، سرپرست تدوین این کتاب، درباره چگونگی شروع کار چنین توضیح می دهد: «چند سال قبل بوسه فرانکین ... در صدد تهیه یک دایرةالمعارف کوچک فارسی بر اساس دایرةالمعارف کوچک یک جلدی کولومبیا و ایکینگ (چاپ نیویورک ۱۹۵۳ [۱۳۳۲/۱۳۳۱]) برآمد و مرپرستی این کار به نگارنده پیشنهاد شد و من این خدمت را پذیرفتم و از سال ۱۳۳۵ هجری شمسی قسمت اعظم وقت و هم خود را صرف آن کردم» (دایرةالمعارف، دیباچه، صفحه ۲). «طرح اولیه کار این بود که دایرةالمعارف کوچک یک جلدی کولومبیا و ایکینگ به زبان فارسی ترجمه و



يك نامه در حاشیه يك گفتگو (بقیه)

داستان غلط چاپی در کتب چاپی ایران بیش از آن شناخته شده است که حاجت به شرح و بسط داشته باشد. در برخی موارد این اغلاط چاپی حتی در عنوان کتابها هم به چشم می‌خورد و برای مثال میتوان به «یادنامه ایرانی مینورسکی» (زیر نظر مجتبی مینوی و ایرج افشار - تهران، ۱۳۴۸) نگاه کرد که در صفحه عنوان لاتین نام آن با حروف درشت چنین آمده است:

YAD NAME-YE IRAINI-YE MINORSKY

آیا می‌توان گفت که آقایان مجتبی مینوی و ایرج افشار باینکه خود تاکید می‌کنند که «امور مطبوعی و تصحیح» کتاب یا «علاقه و دقت» به انجام رسیده است (همانجا، یادداشت تدوین کنندگان، ص ۷) نام ایران را هم درست نمی‌نویسند؟

ب. در مورد نامی آبتک هم به «دایرةالمعارف» رجوع شد و در صفحه ۶۰۳، زیر عنوان «نامی آبتک - قدسی» مقاله‌ای نید شد در بیش از ۳۵ سطر در شرح احوال روحانی شهید انگلیسی (۱۱۷۰ - ۱۱۱۷) که در زمان هزاری دوم (۱۱۸۹-۱۱۳۹) می‌زیسته است و چند زمانی هم صدراعظم او بوده است و سپس استقاف اعظم کتیر بوری می‌شود و بالاخره هم در ۲۹ دسامبر ۱۱۷۰ به دست مردان منج هزاری دوم به قتل می‌رسد.

از دیدن این مقاله تقریباً يكستونی، سرگردانی نگارنده افزون شد: از سوئی می‌دید که «دایرةالمعارف» توماس آبتک را از حواریون مسیح معرفی نکرده است و از سوی دیگر هم نمی‌توانست بپذیرد که چنین ادعایی یکسر بی پایه و اساس باشد.

بالاخره کاشف به عمل آمد (چگونگی کاشف به عمل آمدن هم خود به پیروی از روش واسولی صورت گرفت. توضیح و تشریح و چگونگی کاشف به عمل آمدن در امور تحقیقی و پژوهشی) به زمانی محول می‌شود که آقای مینوی نه تنها ممنوع کنند که روش ابداعی ایشان برای کهنه شمردن کتابها دوسال پیش از شروع به تحریر آنها چیست بنگه ممنوع کنند که از چه راهی می‌توانند «هر کدام از مقاله‌های نفیسی را که به ایشان نشان بدهید» بگویند که آن مرحوم که به پرکاری زبانزده همگان است «وقت نوشتن آن مقاله کدام کتاب را می‌خوانده» (کتاب امروز، صفحه ۱۱، ستون دوم). اگر آقای مینوی اصول و مبانی روش خود را روشن کنند چه با انقلابی راستین در سبک شناسی جهان به وجود آید. دریغ است که ایشان این یافته خود را ناکفته بگذارند!) که اشاره آقای مینوی به مقاله‌ای دیگر از «دایرةالمعارف» است درباره جبری جاسر (ص ۷۹۰) نویسنده و شاعر انگلیسی (۱۴۰۰ - ۱۳۴۰). در این مقاله درباره «قصه‌های کنتربری» اثر معروف جاسر چنین آمده است: «گنجینه‌ای است از قصه‌های گوناگونی که از زبان زائرین مزار توماس حواری که باهم از لندن به کنتربری می‌روند نقل شده است». اما از قرار معلوم این اشتباه از نظر تدوین کنندگان «دایرةالمعارف» دور نمانده است زیرا در نسخی که دیده شده همجا اشتباه خود را با قام تصحیح و توماس حواری را به توماس آبتک تبدیل کرده‌اند.

۱۰

۱۰ - قسمتی از مصاحبه آقای مینوی نیز حائز اهمیت خاصی است زیرا برده از روی شخصیت مرحوم تقی زاده برمی‌دارد. ایشان گفتگو از اقامت خود در لندن می‌فرمایند که «مدت ده سال برای مستکلات بی بی سی هفته‌ای دو گفتار فرهنگی تهیه می‌کردم که نتایج آن همین مقالات متعددی است که در مجلهٔ بنما به چاپ رسیده و همچنین کتابهای مانند «پانزده گفتار» و جلد اول و دوم «عصر دوباره» که چاپ شده و جد سوم آن هم چاپ خواهد شد ... بنده در آن گفتارها کنمانی برابر اصطلاحات خارجی درست می‌کردم که می‌بینم امروز متداول شده است ... مثلاً سخن پراکنی، منشور مبل، منشور آتلاستیک» (همانجا، ص ۷، ستون اول).

البته به کار بردن اصطلاحات سیاسی در گفتارهای فرهنگی مستبعد نیست اما جانب توجه اینست که چرا مرحوم تقی‌زاده که «مردی تقه بود و در آنچه نقل می‌کرد می‌شد به قول او اعتماد و استناد کرد» (م. مینوی: یادگار گشته. راهنمای کتاب، سال ۱۳، شماره ۱۲-۱۰، دی-اسفند ۱۳۴۹، ص ۱۳/۹۹) و در چک «مراد و مرشد» (همانجا، دی-اسفند آقای مینوی هم بوده‌اند دربارهٔ گفتارهای فرهنگی «فرزند روحانی و تربیت شده» (همانجا) خود در نامه‌ای از لندن به تاریخ ۸ آبان ۱۳۲۵ چنین می‌نویسند: «در موقع جنگ بکنی تنگدست شد و ناچار در ادارهٔ رادیوی انگلیس خدمتی برای نشر اخبار فارسی قبول نمود. جایی که از تاسف است که چنین شخصی که تنبیس فیض و منشأ خدمت مفید به مافوق ایران توانستند بی استفاده (و با به اصطلاح عربی غیر مستفاد به) بماند و مجبور شود به کارهایی که موافق ذوق و طبع او نیست و فایده‌ای هم برای منشش ندارد مشغول شود. اگر از فضل و علم او قدردانی شده بود حتی در زمان جنگ هم به کار تئبیغات نمی‌پرداخت و راشی‌تر بود که نصف عایدی آن شغل از عمر دیگر خدمت به عم به او برسد و از آن کارکناره گیرد».

... بسیار حیف است که چنین مرد فاضلی که باید تمام اوقات وی صرف تالیف و نشر و تصحیح و تعلیق بر کتب نفیسهٔ تاریخی بشود مجبور کرده به کارهای غیر متناسب محض سد رمق مشغول گردد» (تقی‌زاده: مقالات تقی‌زاده زیر نظر ایرج افشار، جلد دوم، تهران، چاپ بیست‌وپنجم شهریور، ۱۳۵۰، صفحه ۱۴۲).

مگر ایراد «گفتار فرهنگی» موافق ذوق و طبع مردان فاضل نیست و برای منت ایشان هم فایده‌ای ندارد؟ چرا تقی‌زاده می‌باید «ایراد گفتار فرهنگی» را پرداختن به «کار تئبیغات» و از جمله «کارهای غیر متناسب» بداند؟ دربارهٔ گفتارهای فرهنگی قول مرشد را بپذیریم یا قول می‌درا؟

۱۱

یکس دیگری از قسمت‌های جالب مصاحبه آقای مینوی، آن قسمتی است که از کتابهایی که دربارهٔ شاهنامه و فردوسی نوشته شده سخن می‌گویند. اینجاست که خوشبختانه یکبار دیگر سینه‌نگاری می‌کنند و بی‌پایگی ادعاهای آقای شاهرخ مسکوب را در گفتگویی که متن آن تحت‌عنوان «شاهرخ مسکوب و افسانه سیاوش» در «کتاب امروز پائیز ۱۳۵۱» (صفحات ۱۹ - ۲) به چاپ رسیده بر ملا می‌سازند، آقای مینوی خطاب به گردانندگان «کتاب امروز» می‌گویند: «شما با آقای مسکوب مصاحبه‌ای کرده‌اید، يك نفر از ایشان سؤال می‌کند که بفرمائید تا به حال چرا کسی به فکر شاهنامه نبوده، اما پس از اینکه شما شروع کردید و فلان کتاب را دربارهٔ فلان قصه شاهنامه نوشتید تمام مردم به فکر شاهنامه افتاده‌اند و روی شاهنامه مطالعه و کار می‌کنند؟ این چه سئوالی است؟ ... ما هزار سال است درباب شاهنامه کار کرده‌ایم ... از ۵۵۰ هجری که آن مرد که صاحب چهار مقاله [کذا فی‌الاصل] آن افسانه‌ها را راجع به فردوسی گفته ... تا امروز ادامه دارد ... حالا تمام مردم منتظر نشسته بودند که مسکوب بیاید و چیزی راجع به شاهنامه بنویسد و مردم دیگر هم به فکر شاهنامه و مطالعه و تحقیق درباب آن بیفتند؟ آخر چنین چیزی می‌شود؟ و عجیب است که آن مردم به خودش گرفته و جواب داده «بند دیگر! ... چه می‌شود کرد؟ ...» (کتاب امروز، صفحه ۱۳، ستون يك) «هم آن سؤال و هم آن جواب واقعاً حجالت دارد ...» (همانجا، ستون دوم).

واقعاً هم حجالت دارد! چطور چنین چیزی می‌شود؟ به فرض

۸

۸ - اما اشتباه مهتر تدوین کنندگان «دایرةالمعارف» اینست که بکت را صدراعظم هزاری دوم (یعنی پادشاه همزمان خود) دانسته‌اند در حالیکه به گفتهٔ آقای مینوی، توماس آبتک «استقفا بوده و در زمان هزاری هشتم در کانتربوری کشته شده» (کتاب امروز، صفحه ۶، ستون سوم). هزاری دوم از ۱۱۵۴ تا ۱۱۸۹ بر انگلستان سلطنت می‌کرد و هزاری هشتم چهار قرن پس از او، در سالهای ۱۵۰۹ تا ۱۵۴۹ پادشاه انگلستان بوده است، به حق باید از آقای مینوی استدعا کرد که چگونگی دوباره کشته شدن کسی را که در ۱۱۷۰ به قتل رسیده است در قرن شانزدهم توضیح و تشریح فرمایند و همهٔ مورخان و محققان جهان را از اشتباه بیرون آورند. زیرا بعید است که ایشان نامی آبتک را با سر توماس مور (۱۵۳۰-۱۴۵۳) اشتباه کرده باشند!

ایراد دیگری که در کار «دایرةالمعارف» دیده می‌شود به نظر آقای مینوی اصرار بر این است که «O» فرنگی را به جای صفر فارسی می‌گذارند «که در این صورت ۱۵۵۵ یا ۱۰۰۰ هردو به يك شکل درمی‌آید» (همانجا، صفحه ۷، ستون يك).

اینکه کسی چنین سؤالی را بکند و آقای مسکوب هم به خودش بگیرد گرداننده گان «کتاب امروز» چرا خجالت نکشیده‌اند و چنین سؤال وجوابی را چاپ کرده‌اند ؟

جواب اینکه « چطور چنین چیزی می‌شود ؟ » بسیار ساده است : اینجا هم اصلاً چنین چیزی نشده است و این ذهن سیه‌بند آقای مینوی است که « چنین چیزی » را ساخته و پرداخته است ! به متن گفتگو با آقای شاهرخ مسکوب نگاه کنیم : چنین سؤال و جوابی را در آن نمی‌بینیم. آنچه در گفتگو دیده می‌شود و احیاناً ماده خام این «سرم‌بندی» و «مونتاز» شده ممکن است قسمتی از گفتگوی باشد که با عنوان « شاهنامه و تحقیقات اخیر» چاپ شده است . در این قسمت یکی از شرکت کنندگان در گفتگو ، آقای پاکدامن پس از نقل چند سطر نخستین « مقدمه‌ای بر رستم و اسفندیار» از آقای مسکوب پرسیده‌اند که « واقعاً ده سال پیش در فارسی شاید چیز همان چند چیزی که در هزاره فرودوسی گفته بودند چیز دیگری پیدا نمی‌کردیم. اما از موقعی که تو این را نوشته‌ای ، یا شاید همزمان با تو ، یک عده دیگر هم برداشت هائی کرده‌اند . به نظر تو این توجه به «شاهنامه» را به چه ترتیبی می‌شود توجیه کرد ؟ آیا جواب به یک خواست اجتماعی است ؟ جلوگیری از یک تأخیر است ؟ یا چیز عمیقتری است ؟ » (کتاب امروز پائیز ۱۳۵۱ ، ص ۴ - ۳) . جواب آقای مسکوب به این سؤال چنین است : « من نمی‌دانم که اگر توجیهی به شاهنامه شده عت یا عنفایش چیست ؟ راستش من در این باره فکری نکرده‌ام و جوابی هم نمی‌توانم بدهم. برای این که چنین جوابی از جانب دیگران خواهد بود . اما در مورد خودم می‌توانم جواب بدهم ... » (همانجا ، ص ۵) .

همانطور که دیده می‌شود مسئله‌ای که در این سؤال وجواب مطرح می‌شود در یافتن علت توجه به شاهنامه در سالهای اخیر است . نظری به « کتابشناسی فرودوسی » تدوین آقای ایرج افشار (تهران انجمن آثار و مبدعات کتابشناسی مئی ایران) وزارت فرهنگ و هنر ، کتابخانه ۱۳۴۷) ، و مبدعات کتابشناسی مئی ایران (وزارت فرهنگ و هنر ، کتابخانه ۱۳۴۷) که فهرست کتب فارسی انتشار یافته در سالهای اخیر را به دست می‌دهد نشان می‌دهد که مقارن با برگزاری هزاره فرودوسی ، شش کتاب ، از آن زمان تا ۱۳۴۲ ، هفت کتاب واز ده‌سال پیش تاکنون بیش از ۲۰ کتاب درباره فرودوسی در زبان فارسی انتشار یافته است . ذهنی که درین یافتن اصح و اقدم نسخ نباشد می‌تواند جویا شود که « عت توجه به شاهنامه در سالهای اخیر چیست ؟ » حال اینکه این پرسش و این پاسخ که « من در این باره فکری نکرده‌ام و جوابی هم نمی‌توانم بدهم » از چه راهی تبدیل می‌شود به این پرسش که « چرا پس از اینکه شما ... فلان کتاب را درباره فلان قسه شاهنامه نوشتید تمام مردم به فکر شاهنامه افتادند » و این جواب که « به یه دیگر ... چه می‌شود کرد ! » خود مسئله‌ای است باصطلاح شایان توجه و تفکر ! و حکایت از تمام صحت و دقت و رسواسی می‌نماید که می‌بایست درنقل قول و نظر اشخاص رعایت کرد. در سراسر گفتگو با آقای شاهرخ مسکوب ، تنها دو اظهار نظر درباره اهمیت و ارزش کتابهای ایشان شده است . نخستین ، اظهار نظر گردانندگان « کتاب امروز » است در مقدمه‌ای که بر متن این گفتگو نوشته‌اند : « مقدمه بر رستم و اسفندیار » مسکوب سرآغازی درخشان در کار تحقیق ادبی و پایه‌گذار شیوه‌ای نو در بررسی ادبیات کهن بوده (کتاب امروز - پائیز ۱۳۵۱ ، ص ۲) و دیگر اظهار نظر آقای شاهرخ کدکنی است که در مقدمه طرح سؤال خود می‌گوید : « بدون تردید کار شما در ادبیات فارسی اولین کاری است که در زمینه خودش شده . بعداً آثار مشابه آن به وجود آمد که ارزیابی آنها در این فرست کوتاه ممکن نیست ، ولی تقریباً همه اعتراف دارند که کار شما با اینکه اولین کار است بهترین کار است » (همانجا ، ص ۸ ، ص ۶) در این موارد هم آقای مسکوب این دو اظهار نظر را تأیید نکرده‌اند که « به دیگر چه می‌شود کرد ! » .

نابر آنچه گذشت اولاً در گفتگو با آقای شاهرخ مسکوب هیچکس از ایشان چنان سؤالی را نکرده است و ثانیاً ایشان هم اصلاً چنان جوابی را ندادند ! و ثالثاً این پرسش که آقای مینوی همه این پرسش و پاسخ را از کجا آورده‌اند ؟ چون به عقیده آقای شیعی کدکنی ، کار مسکوب درباره شاهنامه در زمینه خودش « با اینکه اولین کار است بهترین کار است ؟ »

۱۱ - آقای مینوی ضمن بحث از فرودوسی و شاهنامه و خرده‌گرفتن بر آقای مسکوب که « در این همه کار روی فرودوسی به نظر ایشان هیچ بوده است » اضافه می‌فرماید : « آخر کتاب بنده ، کتاب تفری زاده ، کتاب مول ، کتاب باریبه دومنار ، کتاب تولد که همه قبل از کتاب او نوشته شده و چاپ شده . حالا چطور می‌شود که همه منتظر اقدام ایشان

بوده‌اند تا به فکر شاهنامه بیفتند ؟ ... » (کتاب امروز ، ص ۱۳ - ستون دوم) الف . درباره همه این گونه آثار ، حتماً تنها نکته‌ای که می‌شود گفت همانست که آقای مینوی خود درباره کتابهای آقایان اسلامی ندوشن و مسکوب فرموده‌اند : « آنچه موجب تأسف است این است که این آقایان یک متن صحیح شاهنامه در دست نداشتند تا درباره شعر فرودوسی و قده‌هایی که فرودوسی ساخته است به آن طوری که او ساخته بوده است بحث کنند . بهترین متنی که دست [بیشتر آنها هم به آن نرسیده] است متن چاپ مسکو بوده که بنده حالا از روی عم واطمینان می‌توانم بگویم معیوب است » (همانجا ، ص ۱۲ و ۱۳) .

بهمین جهت خواننده در عجب می‌ماند که چطور این نویسندگان محترم بر اساس و با استفاده از متونی مغنوط و معیوب توانستند آشناری بنویسند که پس از یک قرن هم (در مورد زولمول) قابل استفاده و معتبر باشد . پس از این میان « متن صحیح » چه نقشی می‌تواند داشته‌باشد ؟ ب . در میان کتابهایی که پیش از کتاب مسکوب نوشته شده ، آقای مینوی از کتاب باریبه دومنار صحبت می‌کنند . چون نخستین باری بود که چنین مطلبی عنوان می‌شد لازم آمد تا جستجویی شود شاید اطلاعات بیشتری درباره این کتاب به دست آید . در « کتابشناسی فرودوسی » آقای ایرج افشار از کتاب یا مقاله‌ای که باریبه دومنار درباره فرودوسی و شاهنامه نوشته باشد نشانی نیست .

این مستشرق فرانسوی (۱۹۰۸ - ۱۸۲۶) مترجم مروج الذهب به فرانسه ، مؤلف فرهنگ ترکی - فرانسه ، مترجم تمثیلات آخوندزاده از آذری ، تنظیم کننده فرهنگ جغرافیایی بر اساس جغرافیای یاقوت ، کتاب با مقاله‌ای درباره فرودوسی و شاهنامه نوشته است ، از جمله آثار وی که بیشتر و ادب فارسی ارتباط می‌یابد یکی ترجمه قسه‌هایی از یتیم‌الذهر ثعلبی است که تحت عنوان « تصویر ادبی خراسان و موزاعالنه در قرن چهارم هجری » در « مجله آسیایی » ۱۸۵۳ و ۱۸۵۴ چاپ شده است که البته ذکری از فرودوسی در آن نیست . دیگری جزوه کوچکی است به اسم « شعر در ایران » « La Poésie en Perse » که در ۱۸۷۷ به چاپ رسیده است . این جزوه متن درس نخستین باریبه دومنار در کژن و فرانس در چهارم ستمبر ۱۸۷۶ است .

تا صفحه ۱۲ این جزوه ۷۴ صفحه‌ای قطع جیبی کوچک ، به بزرگداشت زولمول اختصاص دارد و « یاد یار رفته » است . در صفحه سیزده سخنران می‌گوید که از این پس « من تصویری از شعر پارسی یا لاقول خاصی مشخصه آن از هجوم اعراب تا امروز » را به دست می‌دهم و ضمن بحث خود به قرن پنجم « عصر طلایی حماسه فارسی » (ص ۲۱) می‌رسد و اضافه می‌کند که « من نه در مورد این دوره بسیار شناختنم و نه در مورد حال فرودوسی که مظهر درخشان این دوره است به تفصیل زیاد می‌پردازم . مقدمه زیبایی که آقای مول بر آغاز ترجمه خود نهاده است زندگی برجسته شاعر نامدار ... را به شما شناسانده است . » (ص ۲۱) . باریبه دومنار در دستور بعد اضافه می‌کند که « هنوز قضاوت قطعی درباره اثر فرودوسی نشده است » (همان صفحه) اما به یمن چاپهای مختلفی که در دست تهیه است شاید رسیدن آن زمان چندان دور نباشد که مردم بتوانند با اطلاع کامل اظهار نظر می‌کنند و « حتی بی‌آنکه فکر مقایسه شاهنامه با شاهکار یونان قدیم باشیم » ممکن است که این بررسی به کاهش ارزش شاهنامه بینجامد و یکنواختی سبک ، تکرارهای فراوان ، عدم مهارت در پیوست دادن وقایع و عدم رعایت تناسب قسه‌های مختلف را بر آن خرده بگیرند « و حتی ممکن است که پردازنده این شعر عظیم را ناظمی بدانند برخوردار از طبعی بارور . » (ص ۲۲) .

از این پس نویسنده به گفتگو از شعر فارسی در ادوار بعدی می‌پردازد. همه مطالبی که در این کتاب کوچک درباره فرودوسی وجود دارد به دو صفحه هم نمی‌رسد (۳۸ سطر در قطع جیبی کوچک) و حتماً مقصود آقای مینوی از کتاب باریبه دومنار درباره فرودوسی ، کتابی که در عداد کتابهای تولد که ، مول و تفری زاده قابل ذکر باشد این یک صفحه نیست آنیم از نویسنده‌ای که خود می‌گوید « من در اینجا از فرودوسی بحث نخواهم کرد . » ج . از میان فعالیت‌های باریبه دومنار ، آنچه با فرودوسی ارتباط می‌یابد تکمیل ترجمه مول و مباشرت در اتمام چاپ هفتمین (و آخرین) چند ترجمه شاهنامه است . جلد هفتم ترجمه شاهنامه ۴۵۱ صفحه است و باریبه دومنار در مقدمه‌ای پانزده صفحه‌ای (که هشت صفحه نخست آن هم درباره مول است و نه درباره فرودوسی) خود بر این چند می‌نویسد که در زمان فوت مول ، ۳۷ فرم کتاب چاپ شده بود و چند فرمی هم در دست سروفچیان بود (ص ۷۷ مقدمه) و از چاپ متن فارسی هم فقط چند فرمی مانده بود و در نتیجه تصحیحاتی کمن در متن فارسی کردم « نه چندان زیاد بود و نه چندان مهم » (همانجا) . « اما در مورد ترجمه ، سهم من در این همکاری از پاراگراف موسوم به شیون باربد برخسرو شروع می‌شود و تا آخر این کتاب خاتمه می‌یابد » (همانجا) . یعنی از صفحه ۳۱۵ تا ۴۰۹ کتاب ، یا کمتر از یک چهارم از چند هفتم (از صفحه ۱۹۴ تا ۲۵۱ جلد هفتم متن فارسی شاهنامه در چاپ مول . نگاه کنید به شاهنامه فرودوسی ، چاپ مول ،



تهران کتابهای جیبی ، ۱۳۴۵) . این ترجمه مثل ترجمه مول نه‌حاشیه‌ای دارد نه توضیحی و نه تفسیری . و به این سبب نمی‌توان پذیرفت که غرض از کتاب پارییه‌دومنار درباره فردوسی ترجمه پنجاه صفحه از شاهنامه باشد .
 د . در شرح احوال پارییه‌دومنار (مجله آسیائی ، ۱۹۰۸ ، صفحات ۳۵۹ - ۳۳۸) ضمن ذکر آثار آن مرحوم ، از کتاب او درباره فردوسی سخنی نمی‌رود و اساساً او را کسی معرفی می‌کنند که « زبان عربی بیشتر از زبان فارسی » مورد توجهش بوده . (همانجا ص ۳۴۶) .
 پانوجه به آنچه گذشت اولاً بسیار متعجب خواهد بود اگر آقای مینوی مشخصات کتابی را که پارییه‌دومنار درباره فردوسی و شاهنامه نوشته‌اند بدست دهند . ثانیاً احتمال آن نیست که غرض ایشان کتابی باشد که هانری‌ماسه در سال ۱۹۳۵ درباره « حماسه‌های ایران ، فردوسی و حماسه ملی » در پاریس انتشار داد و چندی پیش نیز ترجمه فارسی آن در تبریز منتشر شد (نگاه‌کنید به : ماسه (هانری). فردوسی و حماسه ملی. ترجمه مهدی‌روشن‌ضمیر. تبریز ۱۳۵۰) . آنوقت است که باید گفت یا باز هم استدلالهای « خن و خسین هر سه ... » درعالم تحقیق رسوخ کرده است و یا حرفچینیان هانری ماسه را پارییه‌دومنار چیده‌اند . و امسان از بی‌سوادی و اغلاط فحاش حرفچینیان !

rouzaneha.com

rouzaneha.org

در اینجا آنچه می‌خواستم درباره برخی از قسمتهای گفتگو با آقای مینوی بنویسم به پایان می‌رسد . باید بگویم که آنچه نوشته آمد فقط و فقط برای روشن نمودن برخی از اشتباهاتی است که ایشان در ذکر وقایع و اعلام و اسامی و نقل اقوال نموده‌اند . به این ترتیب است که نخواستم به بحث درباره تناقض‌های منطقی در استدلالهای ایشان بپردازم (درباره تصحیح حافظ می‌فرمایند که چهارده نسخه قدیمی را د باید ... باهم مقابله کنیم و هرچه را ذوق ما به‌صحت آن گواهی داد و بهما املاء کرد از روی آن نسخ موجود ، و نه بادلخواه خودمان ، بنویسیم .) (کتاب امروز ، صفحه ۸ ، ستون سوم) و در پایان همین بحث (همانجا ، صفحه ۹ ، ستون دوم) نتیجه می‌گیرند که « باید يك حافظ صحیح ، مبتنی بر تمام نسخه‌های خطی قدیم تهیه کرد ، تمام اختلافات نسخ را در حاشیه ذکر کرد و داد دست مردم ... و ما حق نداریم ذوق خود را به‌دیگران تحمیل کنیم . » بالاخره معلوم نمی‌شود که حق داریم ؟ هرچه را ذوق ما به‌صحت آن گواهی داد ، بنویسیم و ذوق خود را به‌دیگران تحمیل کنیم یا نه ؟ و از کجا بدانیم که آنچه را پسندیده‌ایم مطابق ذوق ما بوده و نه به دلخواهی ما ! و یا درست روشن کنیم که غرض ایشان از « در آسفرود تدریس می‌کردم » (همانجا ، صفحه ۷ ، ستون اول) چیست ؟ و آیا اینکه واقماً تواریخی را که برای نسخ حافظ ذکر می‌کنند درست است یا نه (در فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه دکتر اسفر مهدوی « به گوشش متمدنی دانش‌پژوه ، تهران ، ۱۳۴۹ ، ص ۷۲ » تاریخ یکی از دو نسخه حافظ متعلق به ایشان ۸۳۶ ذکر شده است و نه ۸۳۰ به ادعای آقای مینوی « کتاب امروز ، صفحه ۸ ، ستون سوم ») و و و و

در پایان این سطور از چند چیز تاسف دارم :

بر این اسف دارم که آقای مینوی در سراسر زندگی خود با مردمی سروکار داشته‌اند که یا همچون نیمایوشیح کتابی را که از ایشان به‌عاریت می‌گرفتند پس نمی‌دادند و یا همچون رشید یاسمی در زندگی رفتاری می‌کردند که مجبور می‌شدند در بستر مرگ « تذلل و تضرع » کنند تا آقای مینوی گناه ناکرده ایشان را بخشایند ، آدمیانی که مثل دکتر مصاحب « در کارهایی که مربوط به‌خودشان نیست لجاج » می‌کنند ، و یا مثل علی‌اصغر حکمت رفتار می‌کنند که جواب نامه ایشان را نداد و ایشان را منتظر خدمت کرد و « حتی ماهی ۲۹ تومان حقوق انتظار خدمت [ایشان] را هم توقیف کرده بود » (همانجا . صفحه ۸) ، آدمهایی مثل اسمعیل مرآت که میخواست ایشان را « مجبور کند تمام هفت روز هفته را از ساعت ۸ صبح تا دو بعداز ظهر ... متحمل‌المال‌های او را به‌شاکردان » به‌نویسند که « شماره دفتر اندیکاتور روزیروز بالا برود » تا مرحوم مرآت « دائم تقاضای اضافه حقوق از برای » خودش بکند و ایشان « همان ماهی صد تومان را » بگیرند و « از حیث معاش در نهایت سخنی و تنگی » باشند (م . مینوی : یاد یار گذشته ، مقاله ذکر شده . ص ۱۰/۶۹۰ و ۹/۶۹۰) ، آدمهایی مثل مرحوم علا که « خشکی » او همراه با « کم‌عفی ، نوکر بایی و اداری مسلکی مرآت » (همانجا ، صفحه ۹/۶۹۰) آقای مینوی را به‌چنان « عذاب و مرارتی » مبتلا کرده بود « که نزدیک بود خود را در رود سن انداخته غرق » کنند « تا از دست آنها خلاص » شوند (همانجا ، همان صفحه) ، آدمهای « بی ذوق » و « بدطینت » مثل کسروی که « بسیار هم حدود بود و به همه بد می‌گفت و هیچکس را غیر از خودش قبول نداشت » (همانجا . ص ۸/۶۹۰) یا آدمهایی مثل مرحوم دهخدا که « نسبت به تقی‌زاده نظر بد داشت » ولی « شهامت آن را نداشت که برود

باخود او در آن باب صحبت کند » و می‌نست پیش ایشان و « بدگویی و گنه می‌کرد و فحش میداد » (همانجا صفحات ۱۷/۶۹۰ و ۱۸/۶۹۰) و ایشان را از انجام کارهای علمی باز می‌داشت ، یا آدمهایی مثل کیندبرانت که آنقدر مزاحم شد تا ایشان مجبور شدند « نوکشی را بچینند » (کتاب امروز ، صفحه ۴ ، ستون اول) ، یا مثل صدیق اعلم که ایشان را از کلاس انگلیسی خود بیرون کرد به خیال اینکه ایشان انگلیسی یساده‌نگیرند (همانجا ، صفحه ۴ ، ستون اول) غافل از اینکه آقای مینوی « چنان شور و شوقی به‌یادگرفتن این زبان » داشتند که در همان ماههای نخستین اقامت خود در انگلستان که به‌یادگرفتن این زبان مشغول شدند « گاه در خواب با [یکی از نزدیکانشان] انگلیسی صحبت می‌کردند و عجب درایست که آن شخصی « هم به انگلیسی جواب » می‌داد « در حالی که ... اصلاً انگلیسی نمی‌دانست » (همانجا ، صفحه ۴ ، ستون ۴) ، آدمهایی مثل « مهندس رضا - بیخشد پرفسور رضا - که [ایشان] را بازنشته کردند » (همانجا ، صفحه ۷ ، ستون ۲) ، آدمهایی مثل ابوالحسن فروغی که مقاله‌ای را از فرانسه ترجمه کرد که آقای مینوی هرچه خواندند چیزی نفهمیدند (همانجا . ص ۱۰ ، ستون اول) و باز هم وقت گرانبهاشان به‌هدر رفت ، آدمهایی که با زبان محاوره عامیانه چیز می‌نویسند « یعنی کلمه‌ها را هم با زبان محاوره عامیانه کتابت می‌کنند » و به نثر صحیح فارسی صلحه می‌زنند (همانجا ، صفحات ۱۱ و ۱۲) مثل آقای جمال میرصادقی (دیگران اگر « چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار » را رعایت کنند و به‌خود آقای مینوی نگاه کنید به مینوی ، مجنی : داستانی و قسه‌ها - تهران ، خوارزمی ، ۱۳۴۹ . صفحات ۱۳۶ - ۱۲۸) تاسی جویند و همچون ایشان مکالمات را به‌زبان محاوره « فارسی شکسته » بنویسند به نثر صحیح فارسی صلحه می‌زنند !

و بعد هم این خیل ناسخان و « آدمهای فضول » که در کار دیگران دست بردارند و نسخه‌های اصیل را مخدوش کرده‌اند و حالا که در « طول هزار سال » « هریدرسوختهای هرکاری که دلش خواسته با کتاب [شاهنامه] کرده به‌طوری که اگر خود فردوسی هم زنده نبود نخواهد توانست ایسات خودش را از میان دربیآورد » (کتاب امروز ، صفحه ۸ ، ستون اول) . عده‌ای آمده‌اند و ایشان را به‌کاری گمارده‌اند که خود فردوسی هم نمی‌توانست بکند و در « حالیکه فردوسی هم اگر زنده بود دیگر نمی‌دانست چه گفته ، چه می‌خواهیم به یاری ایشان بدانیم فردوسی چه گفته ! » (همانجا) . چه حکمتی در این امر نهفته است که حکیم فردوسی خود نمی‌تواند میزان اشعار خود و اشعار « بند تنبانی » ، « رکیک ، سست و واهی و خراب » که با « سبک و نوع شعر » (همانجا) او منافات دارد تمیزی قائل شود و آنوقت انجام چنین کار دشواری را به آقای مینوی محول کرده‌اند . البته که ایشان هم حق دارند که برای جدا کردن ایسات اصلی که دیگر خود فردوسی هم نمی‌دانند کدامند از ایسات بندتنبانی « بیست و پنج سال » وقت بخواهند (سیمرغ ، نشریه بنیاد شاهنامه ، شماره اول ، اسفند ۱۳۵۱ ، صفحه ۷) و البته که ایشان حق دارند که بگویند : « برای اینکه بدانید منظوم از نسخه صحیحی از شاهنامه چیست ، باید به‌اندازه بنده فر باب شاهنامه کار کرده باشید » (همانجا . ص ۷ ، ستون سوم) . راستی که چه‌کار بر مرارتی ، به‌صمت دادن نسخه‌ای از شاهنامه که از اشعار بندتنبانی خالی باشد . يك ربع قرن مهلت برای تمیز شعر « بند تنبانی » از شعر « غیر بند تنبانی » ! آنهم در کتابی که سرودن و پرداختن آن « نزدیک به بیست (یا بیست و پنج) ، یا سی و سی و پنج » سال از عمر « مینوی . م . فردوسی و شعر او . تهران . انجمن آثار مینی . ۱۳۴۶ . ص ۳۵) سزاینده را گرفته است !

بر این اسف دارم که آقای مینوی را سینه‌بند دانسته‌اند . ایشان نیستند که سرسبز دارند (راستی سبزه و سبزه با که ؟ بر سر چه ؟ برای حفظ اشیاء عتیقه و نسخ خطی سبزه کشیده‌اند و رودر روی مدعیان و نسخ‌سازان و نسخه فروشان و خفاران شیرین‌کار ایستاده‌اند و بر سر هر کوی و بان نام ایشان به‌زبان آورده‌اند ؟!) نسخه‌لیسی و علامه آفرینی ، با تصحیح و اهتمام و حق‌التالیف‌گیری سبزه کرده‌اند ؟ راستی که چه سینه‌بند سبزه‌کش و مودب و آرامی ! آرامشی درخور اقیانوس آرام و بحرالمیت ! این جهان و جهانیانند که به‌سبزه با ایشان پرداخته و طی پنجاه و چند سال فعالیت علمی و تحقیقی ایشان (در ۲۷ آذرماه ۱۳۵۰ ، به‌یاس پنجاه سال تحقیقات و مطالعات استاد ، مجلسی در دانشگاه تهران برپا گردید . نگاه کنید به اخبار دانشگاه ، سال ۱۶ ، شماره ۴۴۷ ، ۶ تیر ۱۳۵۰) ، یعنی از زمانیکه آقای مینوی هجده ساله بوده‌اند و تازه در دارالمعلمین مرکزی به‌تحصیلات متوسطه پرداخته بودند تا اکنون از هر فرصتی برای ایذاء و آزار ایشان سودجسته‌اند و ایشان را مجبور کرده‌اند که بیشتر به‌جواب و تصحیح متون نسخ منحصر بفرود و ناچار بپردازند و در نتیجه نتوانند

✱ در این میان « کابوس نامه فرای » داستانی جداگانه است و بیشتر استثنائی است که قاعده را ثابت می‌کند .

نه تنها جلد دوم «ویس و رامین» را درسی و نشر سال گذشته از طبع خارج کنند (در صفحه اول «ویس و رامین» آقای مینوی از «تحت طبع» بودن جلد دوم کتاب گفتگو می‌کند و در صفحه مقابل آخر همین کتاب، به انگلیسی مژده می‌دهند که جلد دوم «در دست نیبه» است!) بلکه مجال طبع «مقدمه و شرح حال و فرهنگ لغات و فهرست رجال و تعلیقات و مانند اینها» با مصنفات افضل‌الدین محمد مرفی کاشانی (نگاه کنید به جلد دوم مصنفات ... مقدمه، دانشگاه تهران، ۱۳۳۷) را هم نیابد و تعلیقات بر کلیله و دمنه را پس از چندین سال، آنهم «به اختصار» به چاپ رسانند و «تعلیقات مختصر و مقدمه‌های «شرح» که «نیت» داشته‌اند بنویسند ناتوانه بماند (کلیله و دمنه، انشای ابوالعالی نصرالله منشی تصحیح و توضیح مجتبی مینوی طهرانی، تهران، انتشارات دانشگاه، چاپ دوم، ۱۳۴۵، ص. ۱۰۰) و «تاریخ خط خطاطان عرب» و رساله «درموضوع منشاء شیروخورشید» همراه با عده‌ای تصاویر فرهنگی حاوی لغات و اصطلاحات مستعمله در مورد جزئیات علم و جتر و نظایر آنها» را که در ۲۳ بهمن ۱۳۰۸ از لندن مژده می‌دادند که «درج کرده‌اند و اظهار امیدواری می‌کردند که «شاید روزی به چاپ رسد» (نگاه کنید به مینوی، م. تاریخ و فرهنگ، تهران، خوارزمی، ۱۳۵۲، ص. ۳۷۹) را چاپ نشده بگذارند!.

براین اسف دارم که در این گفتگو، از آقای مینوی نخواستند و تا نظر خود را درباره لزوم یا عدم لزوم تخصص در زمینه مطالعات فرهنگ و تمدن ایران بیان کنند. آیا هر که به «مطالعات ایرانی» پرداخت می‌تواند بی‌هراس و با آسودگی خاطر از تاریخ، جغرافیا، مذاهب و ادیان، زبان و لغت و ادبیات، فلسفه و حکمت و عرفان، علم طب و ریاضیات، حقوق، اقتصاد و و و و مردم این سرزمین در طول چندین و چند قرن، گفتگو کند؟ پس چگونه است که در کشورهای دیگر که سابقه تاریخی چنین درازی هم ندارند کمتر کسی است که از هردری سخن بگوید و خارجیان به اصطلاح «ایران‌شناس» هم از زمینه محدود و معینی پافراژ نمی‌گذارند و آنکه به فلسفه می‌پردازد از ادعای صلاحیت و حکم‌گذاری در شعر و شاعری و تاریخ علوم و فنون و و و و پرهیز می‌کند ...

براین اسف دارم که از آقای مینوی در چه زمینه است؟ تاریخ؟ فلسفه؟ راسی؟ حقوق؟ تاریخ ادبیات؟ علوم معقول؟ علوم منقول؟ علم الرجال؟ کتباتی؟ کیمیا؟ سیمیا؟ لیمیا؟ مگر نه آن است که «همه چیز را هنگام دانند» .. پس ...

براین اسف دارم که از آقای مینوی نرسیده‌اند که در کشوری که در آن «تا امروز عده کسانی که به «شیوه تحقیق» و «روش تصحیح متون» واقف بوده‌اند بقدری نادیده است که شاید بده نفر هم نرسیده است» (اهتمام در تهیه متن صحیح شاهنامه و چاپ آن، در سیمیرغ، شماره اول، زمستان ۱۳۵۱، ص. ۵۰) و «همین عده معدود استادان هم پیش خود چیزی یاد گرفته‌اند و تجربه‌ای حاصل کرده‌اند» (همانجا ص. ۶) و بنابراین از کسی چیزی نیاموخته‌اند و «هر کسی هر چه یاد گرفته است به ساقه ذوق و شوق خودش بوده است» چگونه ممکن است کسانی باشند که از هردری سخن بگویند و در هر زمینه‌ای احکام و اوامر علمی صادر نمایند؟ از نظر علمی، ارزش کار این «پیش خود یاد گرفته‌ها» چه می‌تواند باشد؟ آیا بی‌په‌رگی از «تخصیلات منظم و مرتب» و «محروریت از تعلم و آموزش و پژوهش نیست که وسعت دامنه صلاحیت و تندی طبع و خوی «خودآموختگان» را موجب می‌گردد؟ پر خاشگری، توجه به جزئیات پراکنده و ریزه کاری‌های فراوان عدم توجه به مسائل اصلی، اصرار در خلاصه کردن بحث به کشف اصح صور ایات و اشعار معروف (تا روشن بدارند که همه تا کتون در اشتباه بوده‌اند و مولوی را شناخته‌اند و «روایت» را «حکایت» و یا «حکایت» را «حکایت» خوانده‌اند و از درک و فهم جهان بینی مولانا غافل مانده‌اند!) کلی باقی‌های بی‌پایه و بالاخره تکرار مکررات البته با لحنی تحکم آمیز تر، همه از عوارض «ازبیش خود یاد گرفتگی» نیست؟ ازبیش خود یاد گرفته‌ها «از همه چیز صحت می‌کنند تا پوشیده بدارند که همه چیز را به «ساقه ذوق و شوق خود» یاد گرفته‌اند و نه به صورتی درست و منظم و بر اساس روش‌های علم آموزی؟ این خودآموختگان «مسئله آموز صد بعام»، فکر خود را به همه چیز مشغول می‌کنند تا پوشیده بدارند که فکر و حرف و نظری ندارند نسخه‌نشد و کتباتی و شیفته و دلباخته نقطه‌ها و حروف و ناتوان و درمانده از درک معانی کلمات و جملات؟

براین اسف دارم که از آقای مینوی نرسیده‌اند که غرض از «تصحیح چیست؟ «تصحیح متون» با «تصحیح نمونه‌های چاپی» چه تفاوتی دارد؟ مقابله هم تصحیح است؟ مباشرت چاپ عکس نسخه‌های خطی، تصحیح است؟ اگر کسی از عکاسی خواست تا از نسخه‌ای، هر چند هم نفیس، عکسبرداری کند و گروار سازی را هم ماهر و کرد که از عکسها کلیشه بسازد و این همه را در چاپخانه‌ای سپرد تا ببعینه چاپ کند و سپس چند صفحه از مقاله‌ای را که تحت عنوان «ترجمه علوم جدید» به فارسی «انتشار داده است بدون تغییر اساسی بعنوان مقدمه بر این مجموعه چاپ کرد آیا چنین کسی حق دارد خود را مصحح این کتاب قلمداد کند؟ (نگاه کنید به مقاله «ارزیده‌الرشیدی» و وقفنامه رشید

الدین فضل‌الله طیب» به تصحیح مجتبی مینوی با همکاری ایرج افشار تهران، انجمن آثار ملی، ۱۳۵۰) اگر کشین شخص بیاید وقت دیگری از همان مقاله ۱۳۳۴ را به عنوان مقدمه زیور افرای چاپ عکسی نسخه خطی دیگری کند (نگاه کنید به: رشیدالدین فضل‌الله همدانی: نلسوفنامه یا طب اهل ختا، به تصحیح مجتبی مینوی و ایرج افشار، انتشارات دانشگاه ادبیات دانشگاه تهران، ۱۳۵۰) و خود را در روی جلد یکی از مصححان کتاب معرفی کند ولی در صفحه عنوان، از مصحح نامی نباشد و فقط نوشته شده باشد «تسکوق نامه یا طب اهل ختا به خط ... با مقدمه مجتبی مینوی»، آیا به درستی روشن است که چنین بانی امیرخیزی تصحیح است یا نویسنده مقدمه و آیا میتوان تصحیح نسخه را همان مقدمه نویسی دانست؟ چگونه می‌توان فهمید که «مصحح بدین‌بایه» چه چیزی را تصحیح کرده است؟

براین اسف دارم که از آقای مینوی «استثناء» نکرده‌اند که اگر همین مصحح / مقدمه نویس محترم حتی در چند صفحه عنوان و مقدمه کلمه «تسکوق» را به صورت واحدی نوشته باشد چه باید گفت؟ یا اینکه «لفظ تانکسوق و نکسوق و تانکسوق و تسوخ و تسوخ هگی اشکال مختلفه یک کلمه مغولی است» (همانجا، مقدمه، ص. ۳) مصحح میتواند میزان دقت را به حدی برساند که این لفظ را در سراسر مقدمه، «تانکسوق» در عنوان مقدمه «تسکوق»، در متن کتاب «تانکسوق» و در پشت جلد «تسکوق» بنویسد؟ اگر اسم کتابی «تانکسوق نامه ایلخان در فنون علوم ختائی» باشد (همانجا، ص. ۷۹) مصححان محترم می‌توانند نام آن را تغییر دهند و نام آنرا در روی جلد «طب اهل ختا»، در پشت جلد «تسکوقنامه»، در خلف «تسکوقنامه یا طب اهل ختا» و در صفحه عنوان «تسکوقنامه یا طب اهل ختا» ذکر نمایند؟ چرا مصححانی که کلمه‌های توضیح و حاشیه بر این متن نیز زده‌اند و حتی از به دست دادن فهرست مطالب آن دریغ کرده‌اند نام کتاب را تغییر داده‌اند؟ آیا مصحح چنین اختیاراتی را دارد؟ آیا می‌توان با آقای مینوی سزینان شد و گفت: «کسی حق ندارد در آثار ملی ما دست ببرد، فضولی بکند و آن را به هر شکلی دلش می‌خواهد در بیاورد. پس شرط امانت چه معنایی دارد؟ پس اصالت چه معنایی دارد؟» (کتاب امروز، ص. ۸، ستون اول و دوم).

براین اسف دارم که از آقای مینوی نخواستند تا سینه‌های کنند و نظر خود را درباره «فاضل مدققی» که علامه قزوینی «از جهت دقت بغیر ایشان با احدی» اطمینان نداشته‌اند (به نقل از مقدمه جلد سوم مقالات تقی‌زاده زیر نظر ایرج افشار، تهران، ۱۳۵۲، ص. سوم، بی‌شماره) و مرحوم تقی‌زاده هم «همین اعتماد را نسبت به دقت و صحت علمی ایشان» (همانجا) داشتند بیان کنند: فاضل علامه‌ای که از کتابهای نوشته صحبت می‌کند، اشتقاقی نادرست می‌سازد، اسامی معاصران و مشخصات ایشان را نادرست بدست میدهد، در ذکر سوات و تواریخ و وقایع اشتباهات فاحش می‌کند، تالیفی را ترجمه می‌خواند، مقتول قرن دوازدهم را زنده می‌کند تا در دو قرن بعد دوباره مقتول سازد و حتی در مورد شاهنامه هم که سرپرستی تحقیق و تصحیح آن را به عهده دارد از کتابی اساسی صحبت می‌کند که اصلاً نوشته نشده و وجود ندارد، در یک گفتگوی چند صفحه‌ای چندین سخن متضاد و متناقض می‌گوید و نقل قول‌های نادرست می‌کند؟ در جهان علم بایه و مرتبه چنین پژوهش‌های چه می‌تواند باشد؟

نمی‌توان به فکر افتاد و پرسید آثار علمی که بر چنین روش‌ها و اطلاعات و ادعاهای استوار باشد از همان اصالت و قوتی برخوردار است که محصولات صنایع مولتاژ؟ میان این علامه‌سازی‌ها و آن پیکان‌سازی‌ها هیچ رابطه‌ای نیست؟ آن عالم و این محصول نتیجه و لازمه ضروری فرایند اجتماعی و سیغتری نیستند که همه جا را فرا گرفته است؟ در این زمانه پیکانی، برای پیکان‌سازان چنین علامه پیکان گونه‌ای موهبتی است ضروری برای ارضای غرور خاطر آدمیان پیکان‌نشین!

بر آن اسف دارم که فرصت این گفتگو را غنیمت ندانسته‌اند و از آقای مینوی نخواستند تا نظر خود را درباره این پیش‌بینی مرحوم تقی‌زاده بخواهند که در مقدمه «دیوان ناصر خسرو» (تهران ۱۳۱۱، ص. ۵) نوشته‌اند: «یکی از فاضلترین جوانان ایران آقای آقامیرزا مجتبی مینوی و فقه‌الله نخدمه‌العلم که امید آینده فضل و ادب است» و بپرسند که آیا به باری سینه‌های می‌تواند و «تصحیح» نسخ عکسی! «سخن پراکسی فرهنگی» است که کوشیده‌اند به آرزوی مرشد خود جامه عمل بپوشانند؟ آقای مینوی در قسمتی از گفتگوی خود از نلیما یوشیج سخن می‌گوید و اضافه می‌کنند: «عیب او این بود که خودش را بیش از آنچه که (کدانی‌الاصول) بود تصور می‌کرد» و سپس می‌پرسند: «و کیست که خودش را بالاتر از آنچه هست نداند؟ مگر خود بنده غیر از این هستیم؟» (کتاب امروز، ص. ۴، ستون دوم) اسف بر آن دارم که این پرسش ایشان در گفتگو بی‌ساخت می‌ماند. امید است که سظوری که گذشت خوانندگان را یابوری باشد هر یافتن پاسخی به آن پرسش.

«پس سخن کوتاه باید والسلام»

علی همدانی